

بیانیه ی کمونیست



کارل مارکس و فریدریش انگلس

ترجمه: برهان رضائی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

- م. رازی: بیانیه کمونیسم در قرن بیست و یکم؛ آوریل ۱۹۹۸
- لئون تروتسکی: بیانیه ی کمونیست در عصر حاضر؛ اکتبر ۱۹۳۷
- پیشگفتاری بر چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲
- از پیشگفتار بر چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰
- بیانیه ی حزب کمونیست
- ۱- بورژواها و پرولتارها
- ۲- پرولتاریا و کمونیست ها
- ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی
- ۱- سوسیالیسم ارتجاعی
- الف- سوسیالیسم فنودالی
- ب- سوسیالیسم خرده بورژوایی
- ج- سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"
- ۲- سوسیالیسم محافظه کار، یا سوسیالیسم بورژوایی
- ۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی- ناکجاآبادی
- ۴- موضع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی
- توضیحات

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱

پیشگفتار

بیانیه کمونیزم در قرن بیست و یکم

مارکس و انگلس، بیانیه کمونیزم را چنین آغاز می کنند:

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است- شبح کمونیزم. تمام نیروهای اروپای

کهن... در اتحاد مقدس گرد آمده اند تا این شبح را از اروپا برانند."

پس از سپری شدن یک قرن و نیم از نوشته ی این دو جوان ۲۹ ساله و ۲۷ ساله، هنوز «شبح کمونیزم» بر نظام سرمایه داری سایه افکنده است. طبقه کارگر و بسیاری از قشرهای مختلف کماکان استثمار شده و به مبارزات ضدسرمایه داری ادامه می دهند. نه تنها «اتحاد مقدس» سرمایه داران، «کمونیزم» را بیرون نراندند که جهان آستان آغاز نوینی در گسترش «شبح کمونیزم» است. مدافعان نظام سرمایه داری چنین وانمود کردند که «کمونیزم» همان عقاید حاکم بر شوروی بوده است و با فروپاشی آن نظام، کمونیزم نیز باطل گشته است. آنها چنین توهم ایجاد کردند که گویا بحران سرمایه داری از زمان مارکس رو به بهبود بوده و بدیل کمونیزم از میان رفته است. آنها چنین تصور کردند که «پرولتاریا» دیگر ماهیت طبقاتی و ضدسرمایه داری را از دست داده و تسلیم «نظام نوین» گشته است.

تاریخ نشان داد که کلیه تحلیل های آنها تنها انعکاس دهنده «آرزو»های شان بوده است. در واقع نه سرمایه داری جهانی بحران خود را حل کرده و نه پرولتاریای کشورهای جهان تسلیم وضعیت موجود شده است. نظام حاکم بر شوروی نه تنها کوچک ترین ارتباطی با کمونیزم نداشته، که چه در سطح نظری و چه عملی، خلاف مارکسیزم ظاهر گشته و به سرمایه داری خدمت کرده است.

مارکس تحلیل و توضیح استخوان بندی سرمایه داری به مثابه مرحله ی خاصی در رشد اجتماعی بشر، را در سال ۱۸۶۸ در کتاب «سرمایه»، ترسیم کرد. اما، در «بیانیه کمونیست: خطوط اصلی این تجربه و تحلیل، طرح ریزی شد.

گرچه معدودی از پیش بینی های «بیانیه ی کمونیست» با وضعیت کنونی انطباق ندارند (در آخر به آنها خواهیم پرداخت)، اما نکات محوری آن کماکان زنده و تا فروپاشی کامل نظام جهانی سرمایه داری به قوت خود باقی خواهند ماند. به خصوص سه نکته از اهمیت ویژه ی برخوردار است:

اول، قابلیت سرمایه داری جهانی در حل بنیادین بحران اقتصادی؛ دوم، نقش پرولتاریا در ارائه بدیل واقعی به نظام سرمایه داری؛ و سوم ماهیت طبقاتی دولت سرمایه داری و ضرورت سرنگونی آن و سازماندهی دولت نوینی که جایگزین آن خواهد شد. زیرا، چنانچه در ازای ۱۵۰ سال گذشته، از یکسو سرمایه داری جهانی زمینه واقعی برای حل بحران ادواری خود را به نمایش گذاشته باشد؛ و از سوی دیگر پرولتاریا ضعیف گشته و قدرت مقابله را از دست داده باشد و بدیلی در مقابل دولت سرمایه داری نداشته باشد، بدیهی است که حق با نظریه پردازان بورژوا است. اما واقعیت چنین نیست.

آیا سرمایه داری قابلیت حل بحران اقتصادی را داراست؟

برخلاف ادعاهای نظریه پردازان بورژوا، وضعیت اقتصادی سرمایه داری جهانی (حتی در کشورهای متروپل) نه تنها بهبود نیافته که روز به روز وخیم تر گشته است. تنها به چند نمونه اکتفا می کنیم.

براساس آمار «سازمان بهداشت جهانی»، عظیم ترین منبع «مرگ و میر» در جهان نه ناشی از «سرطان» است و نه ریشه در بیماری های قلبی دارد، بلکه نتیجه «فقر» مضاعف و ریشه نی در جوامع سرمایه داری بوده است. فقری که گریبانگیر هزاران میلیون نفر در جهان شده است. فقری که نتیجه سیاست های مستقیم

سرمایه داری بوده است. این فقر، برخلاف نظر مدافعان سرمایه داری، صرفاً شامل کشورهای «جهان سوم» نیست. کشورهای پیشرفته سرمایه داری (اروپای غربی و آمریکای شمالی) امروز بیش از ۳۰ میلیون بیکار و ۱۵ میلیون اشتغال به کارهای موقت و نیمه وقت دارند (سازمان برای توسعه و همکاری اقتصادی).

در ایالت متحد امریکا، یکی از غنی ترین کشورهای جهان، در اوج شکوفایی اقتصادی ۱۹۸۸، ۳۲ میلیون نفر زیر «مرز فقر» زندگی می کردند. اضافه بر اینها، فشارهای روانی و روحی بر کارگران و کارمندان این جوامع چنان افزایش یافته که در قرن اخیر بی سابقه بوده است (تایمز مالی ۹۷). در آمریکا دستمزدهای مطلق کارگران و کارمندان طی ۲۰ سال گذشته کاهش یافته است (لوس آنجلس تایمز ۹۷). در همین زمان مقدار کار آنان ۱۶۴ ساعت در سال افزایش یافته است. و در فاصله ی سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۶ نسبت سهم درآمد ۵٪ از ثروتمندترین خانواده های آمریکایی از ۱۵/۳٪ به ۲۰/۳٪ افزایش یافته است، در صورتی که سهم ۶۰٪ از فقیرترین خانواده ها از ۳۴/۲٪ به ۳۰٪ کاهش یافته است (ایندپندنت ۷ دسامبر ۹۷).

در جوامع اروپای شرقی که قول و قرار «معجزه اقتصادی» به مردم آن کشورها داده شده بود، سطح زندگی در درازای ۷ سال گذشته (پس از فروپاشی شوروی) ۴۰ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است. بین سال های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، درآمد سرانه در اروپای شرقی و ایالات موجود در شوروی به یک هشتم دوره پیش از آن رسیده است.

در کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیایی نیز درآمد متوسط سرانه در سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کاهش یافته و فقر و قحطی و گرسنگی و بیماری در بسیاری از مناطق آفریقایی حکم فرماست.

در جهان «مهد آزادی» غربی، همانند کشورهای «جهان سوم»، بیماری های قرون وسطی ای مانند «وبا» و «طاعون» ظاهر گشته اند. اینها همه در دوره ای اتفاق

می افتند که بازدهی اقتصادی کل جهان در حدود پنج برابر نیم قرن پیش بوده است، در صورتی که فقر، قحطی و گرسنگی تفاوت چندانی با نیم قرن پیش نکرده است (گزارش توسعه انسانی، سازمان ملل متحد).

تقریباً در ۹۰ کشور جهان، درصد درآمد سرانه به کمتر از آنچه از ۱۰ سال پیش بود، رسیده است. در ۱۹ کشور (که شامل «رواندا»، «لیبری»، «سودان»، «ونزوئلا» و «هائیتی» می شود)، درآمد سرانه، به کمتر از آنچه در سال ۱۹۶۰ بود، رسیده است.

اما همه مردم جهان فقیر نشده که اقلیتی وضعیت بهتری پیدا کرده اند. مدیران شرکت های بزرگ آمریکایی در سال ۱۹۷۸ در حدود ۶۰ برابر یک کارگر ساده حقوق دریافت می کردند؛ در صورتی که در سال ۱۹۹۵ این رقم به ۱۷۰ برابر افزایش یافته است (انیدپندنت ۷ دسامبر ۹۷). و یا در سال ۱۹۸۰ درآمد مدیران عالی رتبه ی ۳۰۰ شرکت بزرگ آمریکایی، ۲۹ برابر بیشتر از درآمد متوسط کارگران صنایع بود. اما در سال ۱۹۹۰ درآمد اینها به ۹۳ برابر درآمد متوسط کارگران رسید.

تحقیقات اخیر «سازمان ملل»، حاکی از این است که تنها ۴۰ نفر در روی کره زمین بیش از نیمی از ثروت درآمد کل جهان را در اختیار دارند. آقای «بیل گی تز» بنیادگذار نرم افزار «میکروسافت»، پادشاه عربستان سعودی و «سوپر-ثروتمند» دیگر، اموالشان به بیش از کل «تولید ناخالص ملی» ۴۵ درصد جمعیت جهان تجاوز می کند!

چگونه مدافعان چنین نظامی می توانند ادعا کنند که مسایل اجتماعی در شرف بهبود بوده و آتیه از «آن» سرمایه داری است؟ مگر قرار نبود که پس از فروپاشی شوروی خطرات در مقابل نظام جهانی سرمایه داری بر طرف شوند؟ پس این همه وعده و وعیدها چه شدند؟ ما اکنون در پایان قرن بیستم شاهد وخیم تر شدن وضعیت عمومی اکثریت مردم جهان هستیم و نه برعکس. تاریخ یک قرن و نیم گذشته نشان

داده که پیش بینی های «بیانیه کمونیست» در مورد بحران اقتصادی سرمایه داری و نقش بورژوازی به اثبات رسیده است.

نقش انقلابی پرولتاریا

با اسفناک تر شدن وضعیت اقتصادی، پرولتاریا با شکل متفاوتی با آنچه ۱۵۰ سال پیش در «بیانیه ی کمونیست» اشاره شد، ظاهر می گردد. مارکس و انگلس در «بیانیه» چنین نوشتند:

"... عصر بورژوازی، دارای ویژگی بارزی است... این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. بطور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده اند، تقسیم می شود. این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا."

البته این بخش از بیانیه با واقعیت کنونی پرولتاریا کاملاً منطبق نیست. برای درک این مسئله ضروری است که تعریف روشنی از «پرولتاریا» ارائه داده شود. چنانچه کلمه «پرولتاریا» تنها به کارگرانی که به کار یدی در صنعت مشغولند، محدود گردد، در توضیح تخصصات امروزی می توان دچار لغزش شد. با پیشرفت در تکنولوژی و تحولات چندین دهه پیشین در جوامع سرمایه داری دیگر نمی توان به مفهوم اخص کلمه به «پرولتاریا» یاد شده در «بیانیه»، بسنده کرد. وگرنه به آسانی می توان به این نتیجه رسید که «پرولتاریا» دیگر قادر به تغییر جامعه نیست، زیرا که «ضعیف» و غیر مؤثر است. اما، این نوع برداشت با تفسیر خود مارکس از «پرولتاریا» مغایرت دارد. برای مارکس «پرولتاریا» به مفهوم «اعم کارگران» بود، که شامل کارگران اداری، تکنسین ها، مستخدمین دولت و حتی بخشی از مدیران ساده نیز می شد. به سخن دیگر مفهوم پرولتاریا شامل حال تمام کسانی است که از لحاظ اقتصادی مجبور به فروش «نیروی کار» می شوند و قادر به انباشت سرمایه نیستند.

چنانچه چنین تعریفی از پرولتاریا وجود داشته باشد، بدون تردید در درازای ۱۵۰ سال گذشته نه تنها پرولتاریا تضعیف نگشته که رشد کیفی و کمی نیز داشته است. امروزه پرولتاریا شامل بیش از نیمی از جمعیت جهان می گردد. در کشورهای نظیر ایران در کنار پرولتاریای شهری در روستاها، جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و نیمه پرولتاریای بی زمین وجود دارند. این بخش، از متحدان اصلی کارگران صنعتی، در مبارزه علیه نظام سرمایه داری جای دارند. چنانچه کارگران زیر بنای مادی جامعه یعنی بندرها، شهرها، نیروگاه ها، کانال ها، مغازه ها، انبارها و غیره را به کارگران کارخانه ها و معادن اضافه شوند؛ و همچنین با توجه به پرولتاریزه شدن کار فکری و این که سهم روزافزونی از دانش بشری، اختراعات، نقشه ها و اکتشافات حاصل کار پرولتاریاست، خیل عظیمی از جمعیت جهان در طیف «پرولتاریا» جای دارند. چنانچه اینها دست از کار بکشند، کل زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه داری متوقف می شود، و هیچ نیرویی در جهان قادر به جایگزین کردن این عده نخواهد شد. اعتصاب های توده ای در برخی از کشورهای اروپایی در چند سال گذشته نمایانگر قدرت و توان بالقوه پرولتاریا است.

نظریه پردازان سرمایه داری استدلال می کنند که با اختراع «روبات» (آدم های ماشینی) نقش پرولتاریا کاهش می یابد. این درست است که چنانچه کل جامعه توسط روبات ها اداره شود، پرولتاریا از هیچ قدرتی برخوردار نخواهد بود و سرمایه داران هیچ نگرانی ای از اعتصاب ها و تحدید و یا سرنگونی به دل راه نخواهند داد. اما، چنین جامعه ای دیگر «ارزش افزونه» نیز تولید نخواهد کرد و سرمایه داران قادر به چپاول سایر قشرهای جامعه نخواهند شد و نهایتاً کل ثروت خود را از دست خواهند داد.

گرچه به علت عملکرد قوانین سرمایه داری، کلیه قشرهای اجتماعی (کشاورزان، پیشه وران، روشنفکران صاحب مشاغل آزاد و غیره) در جامعه شاهد کاهش وزنه ی

مطلق و نسبی خود هستند، اما وزنه ی مرکزی پرولتاریا در تولید هیچگاه زیر سنوال نرفته و نخواهد رفت.

رشد و تغییرات در جامعه سرمایه داری، به تدریج توان انقلابی طبقه کارگر را نه تنها کاهش نمی دهد که افزایش نیز می دهد. سرمایه داری برای کاراندازی تکنولوژی مدرن، مجبور است که تعلیمات بیشتری به کارگران دهد. سطح بالاتر آموزش و مهارت کارگران منجر به درک عمیق تر آنها از جامعه و یافتن روش های نوین مبارزه با نظام سرمایه داری خواهد شد. کارگران اروپایی که تا دهه ۱۹۵۰ به کارفرمایان احترام می گذاشتند، امروزه با رشد آگاهی به این نتیجه رسیده اند که الزاماً کارفرمایان و «رؤسا» بهترین عناصر برای سازماندهی امور کارخانه ها نیستند. زیرا که خود کارگران به قابلیت ها و تخصص های لازم و کافی برای راه اندازی چرخ های اداری کارخانه دست یافته اند. از این رو در سال های ۷۵-۱۹۶۸ و سپس دهه ۱۹۸۰ و همچنین اوایل دهه ۱۹۹۰ اعتصاب های توده ئی در اغلب کشورهای اروپایی دامن زده شدند. البته این اعتراض های توده ئی به شکل خطی تکامل نمی یابند. هر موج بحران تأثیرات خود را در روحیه و کاهش اعتماد به نفس کارگران بر جا می گذارد، اما در امواج بعدی همواره پرولتاریا به پا می خیزد و تمام محاسبات بورژوازی نقش بر آب می گردد. نقش مرکزی پرولتاریا و در رأس آن طبقه کارگر، همانگونه که در «بیانیه ی کمونیست» اشاره شده، همواره محوری و تعیین کننده است و هیچ نیروی دیگری توان و قدرت لازم برای رهائی خود و سایر قشرهای تحت ستم از بند فقر و فلاکت، را ندارد.

«سوسیالیزم» یا «بربریت»؟

در آستانه قرن بیست و یکم پیش بینی کارل مارکس مبنی بر وجود دو راه در مقابل بشریت: «سوسیالیزم» یا «بربریت»، هر چه بیشتر واقعیت پیدا می کند. چنانچه بار دیگر وضعیتی ایجاد شود که فاشیزم، همانند دهه ۱۹۳۰ رشد کرده و بر مصدر کار

قرار گیرد، فاجعه های بشریت، بخصوص با در دست داشتن انواع سلاح های اتمی و شیمیایی، به مراتب بیشتر از اوایل قرن بیستم خواهد بود. مدافعان نظام سرمایه داری باید آگاه باشند که «دمکراسی» بورژوایی قابلیت و کارایی خود را از دست داده و خود زمینه ساز رشد گرایش های راست گرا است.

وزیران کابینه «حزب کارگر» آقای «تونی بلیر» در بریتانیا و یا «حزب سوسیالیست» آقای «لئونل ژوسپن» در فرانسه، که هر روز سیاست هایی برای خنثی سازی ابتدائی ترین تأمینات اجتماعی و تهاجم به حقوق اقلیت های جامعه را طرح و اجرا می کنند، ظاهراً «راست» نبوده که از مدافعان همان «دمکراسی» بورژوایی اند. افزون بر اینها فاشیست های اسم و رسم دار نیز در حال شکل گیری و رشد هستند. آقای «لوپن» در فرانسه در هر انتخاباتی میلیون ها رأی جلب می کند. دولت «دمکراتیک» ترکیه تهاجم نظامی گسترده ای علیه یک پنجم جمعیت ترکیه، کردها، براه انداخته است. دولت های کشورهای اروپای شرقی سابق، آفریقایی و آسیایی که جای خود دارند.

کلیه این فجایع ریشه در شکست نظام سرمایه داری دارد، که نتوانسته حداقل زمینه برای زندگی عادی اکثریت مردم جهان فراهم آورد. تضادهای طبقاتی بین اکثریت مردم و یک اقلیت مرفه همواره بیشتر شده اند.

مدافعان سرمایه داری و فرمیست ها می گویند که "بله مسایلی وجود دارد، اما بدیل دیگری غیر از سرمایه داری وجود ندارد". اگر چنین است پس هیچ امیدی برای آینده بشریت نباید داشت. برخلاف اعتقادات «شکست طلبانه» برخی از اصلاح گرایان، بدیل واقعی نی در مقابل این «بربریت» نظام سرمایه داری وجود دارد و آن هم «سوسیالیزم» است. اما نه سوسیالیزمی از نوع «سوسیالیزم» شوروی و یا چین، زیرا که اینها همه منحط شده و هیچ بدیلی در مقابل سرمایه داری ارائه ندادند. وجه تمایز نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی (غیر از تفاوت های کیفی اقتصادی) در این است که در نظام اول دمکراسی برای اکثریت مردم وجود ندارد. بدون دمکراسی

کارگری، یعنی دمکراسی نی به مراتب عالی تر از دمکراسی بورژوازی، ساختن سوسیالیزم غیرممکن خواهد بود. جوامعی که با سرنگونی دولت سرمایه داری، وارد دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می شوند (مانند جامعه شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷) بدون دمکراسی کارگری به شکل مارپیچی به همان نظام سرمایه داری باز خواهند گشت (همانطور که در شوروی و اروپای شرقی چنین شد). مردم زحمتکش کلیه جوامع جهان می توانند با اتکاء بر نیروی خود سرنوشت خود را تعیین کرده و برای نسل آتی ثروت تولید کنند. لزومی ندارد که کنترل زندگی مردم به دست شمار قلیلی سرمایه دار و متکی بر بازار کور و هرج و مرج زاسپرده شود. تکنولوژی امروزی در دست نمایندگان واقعی مردم می تواند به بهترین نحوی برای خدمت برای زحمتکشان جامعه بکار گرفته شود. ماشین آلات اتوماتیک می توانند کارهای مشقت بار را از انسان ها گرفته و وقت آزاد برای رفاه و ارتقاء فرهنگ برای مردم ایجاد کند. با استفاده صحیح از کامپیوتر می توان اطلاعات لازم برای منابع ضروری نیازهای مردم را بکار گرفت.

اما این بدیل از بطن نظام موجود سرمایه داری پدید نمی آید. رقابت کور و انباشت بی رویه سرمایه توسط معدودی از افراد جامعه و بکارگیری هر چه بیشتر وقت زحمتکشان (استثمار مضاعف) این اجازه را نمی دهد که جوامع کنونی سرمایه داری به فرهنگ بالاتری دست یابند. تنها راه نجات بشریت از شر نظام سرمایه داری، مبارزه با آن و نه اصلاح و یا تسلیم شدن به آن است. جلوه تنوریک و نظری این مبارزه نیز تنها در «مارکسیزم» نهفته است.

اما این مبارزه یک عمل ملی نیست که در سطح بین المللی باید انجام پذیرد. مدافعان بورژوازی می گویند که گسترش سوسیالیزم در سطح جهانی عملی نیست؛ و کوشش برای سازماندهی تولید در گستره ی جهانی صرفاً از عهده سرمایه داری بر می آید. تردیدی نیست که جایگزینی سرمایه داری با یک نظام نوین، متکی بر همکاری و کنترل خود مردم، یک روزه انجام نخواهد گرفت. شاید ده ها سال برای

اینکه توده ها به طور آگاهانه بر امور خود نظارت و کنترل داشته باشند، زمان لازم باشد. به سخن دیگر، استقرار سوسیالیزم در سطح جهانی به سرعت انجام نمی پذیرد که یک روند طولانی تاریخی است. کسانی که قرن ها از سیاست و نظارت بر امور اقتصادی خود کنار گذاشته شده اند، برای به دست گرفتن کنترل بایستی تعلیمات لازم را ببینند. پس از سرنگونی نظام سرمایه داری، دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم آغاز خواهد شد. در این دوره، هنوز رگه ها و عناصر سرمایه داری (وجه توزیع بورژوازی) باقی خواهد ماند. تنها با به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است که این دوره انتقال می تواند آغاز شود. وجود دمکراسی کارگری تنها وسیله تضمین کننده گذار این دوره انتقالی است.

تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، سلب قدرت از بورژوازی و تحت کنترل گرفتن صنایع عمده گام های نخستین در راستای ایجاد وضعیتی مساعد برای از میان برداشتن هرج و مرج و ناامنی نظام سرمایه داری است. دولت کارگری بلافاصله در قدم اول از حیف و میل های بی حد و حساب، رقابت های زاید، تبلیغات های غیرضروری، کاخ سازی ها و اصراف، جلوگیری کرده و به جای آن دست به ساختن مسکن و تهیه وسایل اولیه برای میلیون ها انسان در جامعه خواهد زد.

بی تردید جامعه سوسیالیستی آتی بی نقص نخواهد بود، اما تنها جامعه بی در تاریخ است که اکثریت مردم جامعه به طور آگاهانه بر سرنوشت خود حاکم خواهند شد.

کسانی که با علم به بحران های امروزی نظام سرمایه داری کماکان از آن دفاع کرده و به «اصلاح» آن پرداخته اند، و یا مارکسیزم را مورد سؤال قرار داده و می دهند، آگاهانه و یا ناآگاهانه چشم اندازی جز حمایت از «بربریت» نخواهند داشت. تنها روش جلوگیری از بربریت تدارک عملی کنارگذاری ریشه نی سرمایه داری جهانی است. ستون فقرات نظری و تنوریک این تدارک نیز بر اصول بنیادین «بیانیه کمونیست» استوار است.

دولت و انقلاب

یکی دیگر از موارد اساسی سوسیالیسم علمی مارکس، مندرج در ماتیفست کمونیست، مسئله «دولت» سرمایه داری است. زیرا که از دیدگاه مارکسیسم تنها آگاهی داشتن به «ناتوانی» بورژوازی در یافتن راه حل برای بحران جامعه و یا «توانایی» پرولتاریا برای ارائه راه حل های واقعی، کافی نیست. کمونیست ها باید هم چنین بدانند که تحت چه وضعیت مشخصی کارگران توان «تسخیر قدرت» را دارند. مسئله سرنگونی دولت سرمایه داری و تشکیل دولت کارگری یکی از محورهای بحث مارکس و انگلس در ماتیفست (و هم چنین پس از آن بود).

ایده «استحاله» سرمایه داری و تکامل «مثبت» در راستای تدارک زمینه لازم و کافی برای حل مسایل اجتماعی، از ابتدا در درون جنبش کارگری وجود داشته است. اصلاح طلبان جنبش کارگری از سال های ۱۸۴۸ بر این اعتقاد استوار بودند که امکان یک انتقال «مسالمت آمیز» از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود دارد. در نتیجه لزومی برای مورد سوال قرار دادن «دولت» نمی یافتند.

بدون تردید در زمان نگاشته شدن «بیانیه کمونیست»، دولت سرمایه داری ماهیتی تکامل نیافته و محدود داشت. در بریتانیا تنها پس از مقاومت های «چارتیست» ها، «پلیس» به معنای امروزی آن سازمان یافت. مبارزات کارگری، به ویژه پس از انتشار «بیانیه» متشکل تر و سازمان یافته تر علیه دولت های سرمایه داری آغاز گشتند. و دولت های سرمایه داری نیز ابزار سرکوب خود را برای جلوگیری از قیام ها و انقلاب ها آماده کردند. اتفاقی نیست که ۱۸ ماه پس از انتشار «بیانیه» کلیه مبارزات کارگری در سطح اروپایی با شکست روبرو شد.

اما، مارکس و انگلس، پیش از مقابله های اساسی کارگران علیه دولت سرمایه داری، در «بیانیه»، دولت سرمایه داری را چنین ارزیابی کردند:

"قوه اجراییه دولت جدید چیزی نیست جز کمیته نی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی". به سخن دیگر، نزد مارکس و انگلس، برخلاف نظریه اصلاح گرایان،

دولت سرمایه داری به هیچ وجه نقش «داور»ی بین طبقات در جامعه را ایفا نمی کند که مدافع یک طبقه ی خاص (بورژوازی) است.

اما، در عین حال، در آخر بخش دوم بیانیه، «پرولتارها و کمونیست ها»، ده مطالبه که با وضعیت آن روز سرمایه داری انطباق داشت، به عنوان مطالبات «انتقالی» طرح گشتند. این مطالبات توسط رفرمیست ها به عنوان «اصلاحات»ی برای بهبود وضعیت وخیم مردم در نظام سرمایه داری قلمداد شده اند. مارکس و انگلس، در دیباچه ی ۱۸۷۲، اعلام کردند که آن مطالبات دیگر «کهنه» شده اند. آنها پس از تجربه کمون پاریس (۱۸۷۱) نگاشتند که: "طبقه ی کارگر نمی تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را به چنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند". به دنبال این تفکر، مارکس، در مقابل دولت سرمایه داری، دولتی از نوع کمون را قرار داد. این «نوع» دولت، شکل برجسته «شوراها» را به خود گرفت.

امروزه، یک برنامه ی انقلابی باید شامل خواست «شوراها» و «کنترل کارگری» باشد.

اضافه بر این، مارکس معتقد بود که پرولتاریا نمی تواند قدرت را در چارچوب قانونی بورژوازی تسخیر کند. "کمونیست ها آشکارا اعلام می کنند، که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است" و یا برای دگرگون کردن سوسیالیستی اجتماع، طبقه ی کارگر باید چنان قدرتی در دست خود متمرکز کند که هرگونه مانع سیاسی در سر راه خود به سوی سیستم جدید را، بکلی خرد و نابود کرده و سپس "پرولتاریای سازمان یافته به عنوان طبقه ی حاکم" بر مصدر قدرت می نشیند. این «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است که تنها دموکراسی واقعی است که بشر به خود دیده است. زیرا که دموکراسی «بورژوازی» صرفاً دموکراسی برای اقلیت جامعه است. اصلاح طلبان این بخش از بیانیه را به علت "عدم بلوغ" نهضت کمونیستی و عدم وجود "رفاه" و "دموکراسی" در جوامع سرمایه داری آن دوره، مردود اعلام می کنند. در صورتی که

تجربه فاشیسم، جنگ های امپریالیستی و سرکوب کارگران در بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری، صحت نظریات مارکس در «بیانیه» را تایید می کند.

مارکس و انگلس، در مورد مبارزات کارگری و سازماندهی انقلاب هم چنین تاکید می کنند: "تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است" و "هر مبارزه طبقاتی، مبارزه ئی سیاسی است" (نکته ئی که رفرمیست های جنبش کارگری فراموش کرده اند) و هم چنین "سازمان یافتن پرولتاریا به عنوان یک طبقه... سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی است." (نکته ئی که اتحادیه های کارگری و «آنارکوسندیکالیست»ها و «آنارشویست»ها، از یاد برده اند).

اما، این مبارزه طبقاتی، یک مبارزه بین المللی نیز هست. در «بیانیه» آمده است که: "کارگران کشور ندارند". این جمله غالباً توسط کوتاه نظران به عنوان طنز و کنایه استفاده شده است. اما واقعیت این است که تاریخ جنبش کارگری در قرن گذشته نشان داد که این جمله هنوز به قوت خود باقی است. همبستگی بین المللی کارگران در هر نقطه جهان با یکدیگر صحت این پیش بینی را به اثبات رسانده است. وجود سازمان های بین المللی کارگری نیز در قرن اخیر خود نمایانگر صحت چنین نظریه است.

ناخوانی امروزی «بیانیه»

گرچه اکثر نکات اصلی «بیانیه» امروزه هنوز از اهمیت بارزی برخوردار است، اما ناخوانی هایی نیز در ارتباط با وضعیت امروزی در آن مشاهده می گردد. این ناخوانی ها به وسیله کوتاه بینان مورد سوء تفسیر قرار می گیرد (لئون تروتسکی در مقدمه ئی به مناسبت نودمین سالگرد «بیانیه کمونیست: بسیاری از این نکات را به تفصیل توضیح می دهد):

اول، مارکس و انگلس تصور می کردند که بورژوازی اواسط قرن نوزدهم توان و قابلیت سازماندهی انقلاب سیاسی را داراست. تجربه سال ۱۸۴۸ در اروپا نشان داد

که بورژوازی توان «انقلابی» خود را از دست داده و هراس آن از طبقه کارگر به مراتب بیشتر از فنودالیزم فرتوت است. مارکس و انگلس پس از نگارش «بیانیه»، در سال ۱۸۵۰ پایه های نوین تنوری «انقلاب مداوم» را ترسیم کردند که در آن از رهبری پرولتاریا برای سازماندهی انقلاب های آتی نام بردند. به اعتقاد آنها تنها رهبری پرولتاریا قادر به مبارزه علیه فنودالیزم است و بورژوازی فاقد ماهیت انقلابی است. اما، رهبری پرولتاریا با از میان برداشتن فنودالیزم اکتفا نکرده که کل نظام سرمایه داری را مورد سؤال قرار می دهد. این نظریه پس از سال ها، پایه تنوریک نظریه لنون تروتسکی در تکوین تنوری «انقلاب مداوم» شد.

دوم، گرچه «بیانیه» پیش بینی کرد که سرمایه داری کلیه کشورهای «توسعه نیافته» را بر محور یک سیستم جهانی سرمایه داری گرد می آورد، اما، به شکل اخص هیچ اشاره ای به این کشورها نکرد. حتی «آگاهی ملی» را نیز تحت تأثیر تکامل سرمایه در زوال ارزیابی کرد:

"اختلاف های ملی و تضادهای ما بین مردم، به علت تکامل بورژوازی، روز به روز رو به کاهش خواهد رفت...."

اما، تجربه سرمایه داری در یک قرن و نیم پیشین نشان داد که نه تنها مسئله ملی و جنبش های آزادیبخش ملی تحت انقیاد سرمایه داری قرار نگرفته که خود به یکی از مشخصات بارز مبارزات ضد امپریالیستی تبدیل گشته اند. در واقع یکی از وظایف کمونیست های کشورهای متروپل مبارزه و ایجاد همبستگی با مبارزات مردم کشورهای «توسعه نیافته» در مقابل ستم ملی به وسیله ی دولت های امپریالیستی، بود (و هست). رفرمیست ها از پیش بینی های «بیانیه» در این مورد، نقش «مدنی جویانه» و یا «ترقیخواهانه» برای سرمایه داری ترسیم کردند.

سوم، پیش بینی بیانیه در مورد ستم کشیدگی و آزادی زنان و نقش خانواده در جامعه سرمایه داری و اقدامات سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم، دقیق ترسیم نشده بود. بیانیه اعلام کرد:

"بورژوازی.... روابط خانواده را به یک روابط صرفاً مالی تبدیل کرده است." و "پرولتاریا بدون مالکیت است و روابطش با زن و بچه اش هیچ شباهتی به روابط یک خانواده بورژوا ندارد".

این جمله به این مفهوم است که نقش خانواده محدود به بورژوازی بوده و اهمیت آن برای کل جامعه منتفی گشته است. در واقع بورژوازی این مفهوم از خانواده را تغییر داده و نقش زن به عنوان کارگر بدون دستمزد خانگی را در سیستم تولیدی را تحقق داد. در دوره بحران سرمایه داری، زنان به گوشه خانه پرتاب شده، و در دوره شکوفایی سرمایه داری که نیاز به «کار» ارزان بود، زنان به عنوان کارگران ارزان در بازار ظاهر گشتند. این وضعیت در بیانیه پیش بینی نشده بود.

چهارم، در بیانیه، در مورد «فلاکت» مضاعف و گرایش به کاهش دستمزد طبقه کارگر، تأکید شده است. البته این امر در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم صدق می کرد. اما، با تعمیق تقسیم کار اجتماعی و از میان رفتن بخش عمده کارگاه های صنایع دستی، سرمایه داری با «اصلاحات» محدود و ازدیاد دستمزدهای بخشی از طبقه کارگر (کارگران حرفه ای)، را خریداری کرد.

در نتیجه برخی از پیش بینی های «بیانیه کمونیست» به ویژه در مورد مسئله خانواده، مسئله ی ناسیونالیزم و وضعیت درآمد کارگران، با واقعیت امروزی جوامع سرمایه داری هم خوانی ندارند. اما در دو دهه گذشته، شیوه های «ننو- لیبرالیزم» در عرصه ی جهانی برای جلوگیری از بحران نظام سرمایه داری، نشان داد که حتی در این موارد پیش بینی های مارکس و انگلس «صددرصد» اشتباه نبودند. امروز در جهان سرمایه داری «فقر» از ۲۰ سال پیش به مراتب بیشتر شده است (رجوع شود به آمار و ارقام ذکر شده در ابتدای مقاله). به منظور ایجاد «ارتش ذخیره» انعطاف پذیر، مجدداً وضعیت زنان را به دوره گذشته سوق داده شده است.

صد و پنجاه سال پس از «بیانیه»

سنوالی که برای نسل جوان پرولتاریا ترسیم می‌گردد این است که «امروز»، در عصر شبکه‌های اینترنت و بُمب‌های اتمی چه درس‌هایی از «بیانیه کمونیست» می‌توان آموخت؟ پاسخ این است که: درس‌های بسیار زیادی! بیانیه، بخشی از تاریخ میراث جنبش کارگری در سطح جهانی است. بیانیه، روش بنیادینی است که براساس آن مارکسیزم امروزی می‌تواند تکامل یابد. بیانیه، تصویری از «اساس» و «بنیاد» سرمایه‌داری را ترسیم کرده و تا از میان رفتن نظام سرمایه‌داری «کهنه» نمی‌گردد. بیانیه، «پیشرفت» و بحران‌های دائمی ادواری سرمایه‌داری را ترسیم می‌کند. بیانیه، راه‌هایی از نظام غیرعادلانه سرمایه‌داری و شیوه سازماندهی پرولتاریا از آن سیستم را نشان می‌دهد. بحران بشریت که امروز به شکل سقوط بازار بورس، فقر عمومی، آلودگی هوا، تهدید جنگ و غیره ظاهر می‌گردد همه به نبود رهبری انقلابی برای رهایی بشریت از شرّ نظام سرمایه‌داری مربوط می‌گردد. همانطور که در سال‌های ۱۸۴۸، ۱۹۳۸، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چنین مسائلی وجود داشته است. تنها راه حل برون رفت از بحران کنونی این است که پیشروان فعال جنبش کارگری، پیام «بیانیه کمونیست» را به کلیه‌ی کارگران جهان منتقل کنند و مفاد آن را به اجرا گذارند. برخلاف کسانی که بر این باورند که «سوسیالیزم» مرده است، پیام بیانیه هنوز صدای کارگران جهان را منعکس می‌کند، و آن این است که مفهوم «سوسیالیزم» زنده است و تا زمانی که طبقه‌ی کارگر وجود داشته باشد زنده خواهد ماند. زیرا که بنابر «بیانیه»، سوسیالیزم و کمونیزم بازتاب‌کننده منافع تاریخی و عینی طبقه کارگر است.

صحت گفته مارکس و انگلس مندرج در «بیانیه کمونیست» مبنی بر اینکه:

"نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر تمایل به رشد شرایط مالکیت بورژوازی ندارند. بلکه برعکس، آنها برای این شرایط بیش از حد قوی شده‌اند. وضعیتی که این نیروها را به زنجیر می‌کشاند. و به محض اینکه زنجیر این وضعیت

را از هم بگسلند، سراسر جامعه بورژوازی را دچار آشفته‌گی خواهند کرد و موجودیت مالکیت بورژوازی را به خطر خواهند انداخت".

کماکان بر قوت خود باقی بوده و رهبری طبقه ی کارگر برای چنین زمانی تدارکات خود را آغاز کرده است.

۲۰ آوریل ۱۹۹۸

دیدگاه سوسیالیزم انقلابی؛ شماره ۴

بیانیه ی کمونیست در عصر حاضر^(۱)

دشوار است باور کنیم که با صدمین سالگرد بیانیه حزب کمونیست فقط ده سال فاصله داریم! این اعلامیه که نشان دهنده ی نبوغی است بیش از هر اعلامیه دیگر در ادبیات جهانی، حتی امروز هم با طراوت خود ما را شگفتی زده می کند. انگار مهمترین بخشهای آن همین دیروز نگاشته شده. تردیدی نیست که نویسندگان جوان این بیانیه (مارکس ۲۹ ساله و انگلس ۲۷ ساله) توانستند بیش از هر کس دیگر پیش از اینان، و شاید بیش از هر کس دیگر پس از اینان، به آینده ای دورتر بنگرند. در مقدمه مشترکی که مارکس و انگلس بر چاپ ۱۸۷۲ نوشتند، اعلام کردند که برغم کهنه شدن برخی از بخشهای نه چندان مهم این بیانیه، بخود این حق را نمی دهند که دیگر تغییری در نسخه ی اصلی آن بدهند، چرا که بیانیه به این زودی، یعنی در طول بیست و پنج سال پس از چاپش، صورت سندی تاریخی را بخود گرفته است. از آن زمان تاکنون شصت و پنج سال دیگر می گذرد. بخشهای جداگانه ای از بیانیه بیشتر در اعماق گذشته فرو رفته است. در این دیباچه ما خواهیم کوشید با ایجاز تمام هم عقایدی را تعیین کنیم که امروز به قدرت کامل خود باقی هستند و هم عقایدی را روشن کنیم که احتیاج به دگرگونی و تکمیل اساسی دارند.

۱- نظریه ی مادی تاریخ که مارکس مدت زمانی کوتاه پیش از بیانیه کشف و با مهارتی کامل در آن بکار برد، از بوته ی آزمایش حوادث و ضربات انتقاد مخالفان کاملاً پیروز در آمده است. امروز این نظریه یکی از ارجمندترین ابزار تفکر بشری است. کلیه تعبیرات دیگر از جریان تاریخ معنی علمی خود را یکسره از دست داده اند. با اطمینان تمام می توان اعلام کرد که در عصر ما محال است که انسان

بتواند نه تنها مبارزی انقلابی بلکه حتی ناظر تحصیل کرده در علم سیاست باشد، بی آنکه تفسیر مادی از تاریخ را درک کرده باشد.

۲- فصل نخستین بیانیه با این کلمات آغاز می شود: "تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است". این اصل مسلم که مهمترین استنتاج از تفسیر مادی از تاریخ است در مبارزه ی طبقاتی بیدرنگ تبدیل به موضوع دعوا شد. ریاکاران ارتجاعی، عالم نمایان لیبرال، دموکرات ها خیالباف، علیه نظریه ای که در برابر "رفاه همگانی"، "وحدت ملی"، و "حقایق ابدی اخلاقی" به عنوان نیروی محرکه ی تاریخ، مبارزه بر اساس منافع مادی را می گذاشت، حملاتی سخت زهراگین شروع کردند. سپس افرادی از صفوف خود نهضت کارگری، یعنی به اصطلاح تجدید نظر طلبان- طرفداران تجدید نظر در مارکسیسم با روح سازشکاری و آشتی طبقاتی- به آنان پیوستند. سرانجام در دوران ما، جانشینان قلابی* و حقیر بین المللی کمونیستی** ("استالینیستها") قدم در جا پای آنان گذاشته اند: سیاست به اصطلاح "جبهه مردم"، یکسره از تکذیب قوانین مبارزه ی طبقاتی سرچشمه می گیرد. ضمناً، دقیقاً این عصر امپریالیسم است که با رساندن تمام تناقضات اجتماعی به اوج شدت وحدت خود، پیروزی نظر عالی بیانیه کمونیست را ثابت می کند.

۳- تشریح استخوان بندی سرمایه داری به عنوان مرحله ای خاص در رشد اقتصادی اجتماع، در سال ۱۸۶۷ بوسیله ی مارکس در شکل نهائی اش در کتاب سرمایه، ترسیم شد. ولی پیش از آن، در بیانیه کمونیست، خطوط اصلی این تجزیه و تحلیل آینده، به قدرت تمام طرح ریزی شده است: پرداخت نیروی کار معادل هزینه تولید مجدد آن؛ تصاحب ارزش اضافی بوسیله سرمایه داران؛ رقابت، به عنوان قانون

* Epigones

** Communist International

اساسی مناسبات اجتماعی؛ نابودی طبقات بینامین، یعنی خرده بورژوازی شهری و توده های روستائی؛ تمرکز ثروت در دست عده ای صاحب ثروت دائماً رو به کاهش از یک طرف؛ و رشد کمی افراد پرولتاریا از طرف دیگر؛ آمادگی شرایط مادی و سیاسی از پیش برای پیدایش رژیم سوسیالیستی.

۴- مقوله موجود در بیانیه مبنی بر تمایل سرمایه داری به پائین آوردن سطح زندگی کارگران و حتی تبدیل کردن آنان به گروهی از بی چیزان، دستخوش مخالفت های شدید شده بود. کشیشان، استادان دانشگاه، وزرا، روزنامه نگاران، نظریه پردازان سوسیال دموکرات، رهبران سندیکاها کارگری، علیه "نظریه فقیرسازی" جبهه بستند. آنان بنحوی لایتغیر نشانه های کامیابی روزافزون را بین رنجبران کشف می کردند، اشرافیت کارگری را بجای پرولتاریا قالب می کردند و یا تمایلی گذرا را بجای حرکتی دائمی، می پذیرفتند. در این اثنا رشد نیرومندترین سرمایه داری جهان، یعنی، سرمایه داری آمریکا، میلیونها نفر از کارگران را به صف بی چیزان رانده است؛ بی چیزانی که به خرج اعانات دولت فدرال، شهرداری و یا اعانات خصوص، به حیات خود ادامه می دهند.

۵- در مقابل بیانیه که بحرانهای اقتصادی و صنعتی را بعنوان سلسله فجایعی هر چه گسترده تر ترسیم میکرد، تجدید نظرطلبان سوگند یاد کردند که رشد ملی و بین المللی تراست ها کنترل بر بازار را تضمین کرده، بتدریج امحاء بحرانها را پیش خواهد آورد. پایان قرن گذشته و آغاز قرن حاضر، شاهد رشد سرمایه داری با چنان قدرت طوفان بود که تمام بحرانها را بدل به توقف های "تصادفی" سر راه کرد. ولی این دوران بنحوی بازگشت ناپذیر ادامه یافته است. در تحلیل نهائی ثابت شد که در این مساله نیز حق به جانب مارکس بود.

۶- "قوه ی اجراییه دولت جدید چیزی نیست جز مجلس برای اداره امور جمعی کل بورژوازی". فرمولی که رهبران سوسیال دموکراسی به عنوان یک تناقض روزنامه نگاری بدان می نگریستند، در واقع شامل تنها نظریه ی علمی دولت است.

دموکراسی قالب ریزی شده بوسیله ی بورژوازی، برخلاف رأی برنشتین و کائوتسکی* توپره ای خالی نیست که بتوان هر نوع محتوی طبقاتی را بی دغدغه در آن چپاند. دموکراسی بورژوائی، فقط می تواند به بورژوازی خدمت کند. حکومت "جبهه مردم"- خواه در راسش بلوم و شوتام نشسته باشند، و خواه کابالرو و یا نگرین** - فقط "مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی" است. هر وقت که این "مجلس" در اداره ی امور ضعف نشان دهد، بورژوازی با اردنگی بیرونش می کند.

۷- "هر مبارزه طبقاتی، مبارزه ای سیاسی است." "سازمان یافتن پرولتاریا به عنوان یک طبقه.... سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی است". اتحادیه گرایان کارگری از یکطرف، و آنارکوسندیکالیست ها از طرف دیگر، مدتها از درک این قوانین تاریخی رم کرده اند و هنوز هم می کوشند که رم بکنند: اتحادیه گرائی "ناب" ضربه ای خردکننده در بزرگترین مامن خود یعنی آمریکا، دیده است. آنارکوسندیکالیسم در آخرین قلعه ی خود یعنی اسپانیا، شکستی جبران ناپذیر متحمل شده است. در اینجا نیز حقایق بیانیه به ثبوت رسیده است.

۸- پرولتاریا نمی تواند قدرت را در چارچوب قانونی بورژوازی تسخیر کند. "کمونیست ها آشکارا اعلام می کنند، که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است". اصلاح طلب*** کوشید اصل مسلم بیانیه را بر اساس عدم بلوغ نهضت در آن زمان و رشد ناقص دموکراسی، تفسیر کند. سرنوشت "دموکراسی های" ایتالیا، آلمان و

* Bernstein , Kautsky

** Blum, Chautemps, Caballero, Negrin

*** Reformism

جاهای دیگر، نشان م دهد که "عدم بلوغ" خصیصه ی بارز آراء خود اصلاح طلبان است.

۹- برای دگرگونی کردن سوسیالیستی اجتماع، طبقه کارگر باید چنان قدرتی را در دست خود متمرکز کند که هرگونه مانع سیاسی در سر راه خود بسوی سیستم جدید را، بکلی خرد و نابود کند. "پرولتاریای سازمان یافته به عنوان طبقه ی حاکم"- این است دیکتاتوری. در عین حال این تنها دموکراسی واقعی پرولتاریائی است. وسعت و عمق آن بستگی به شرایط عینی تاریخی دارد. هر قدر که تعداد کشورهایانی که راه انقلاب سوسیالیستی را انتخاب می کنند بیشتر باشد، همانقدر دیکتاتوری شکل های آزادتر و قابل انعطاف تری پیدا خواهد کرد، و دموکراسی کارگران وسیع تر و عمیق تر خواهد شد.

۱۰- رشد بین المللی سرمایه داری، صبغه ی بین المللی انقلاب پرولتاریائی را از پیش تعیین کرده است. "عمل متحدانه، دستکم از طرف کشورهای بزرگ متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست. رشد بعدی سرمایه داری، نقاط مختلف گیتی را از "متمدن" تا "غیر متمدن" چنان به هم نزدیک کرده است که مسأله ی انقلاب سوسیالیستی بنحوی قاطع و کامل، صبغه ای جهانی بخود گرفته است. بوروکراسی شوروی کوشید بیانیه را از نظر این موضوع بنیادی تصفیه کند. انحطاط بناپارتیستی دولت شوروی، تصویری است بارز از قلابی بودن نظریه ی "سوسیالیسم در یک کشور".

۱۱- "وقتیکه در جریان حرکت امور، امتیازات طبقاتی از بین رفت و سراسر تولید در دست جمع بزرگی از کل ملت قرار گرفت، قدرت عمومی، صبغه ی سیاسی خود را از دست خواهد داد". به عبارت دیگر دولت راه زوال می پیماند. جامعه می ماند، رها شده از غل و زنجیرش. و این چیزی جز سوسیالیسم نیست. عکس قضیه: رشد غول آسای اختناق دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، شاهد بارزی است از اینکه جامعه از سوسیالیسم دور می شود.

۱۲- "کارگران کشور ندارند". این کلمات بیانیه بکرات از طرف کوتاه نظران به عنوان کنایه ای تحریک آمیز ارزیابی شده است. حقیقت امر این است که در مورد مسأله ی "میهن" سرمایه داری، مارکس و انگلس تنها دستور العمل ممکن را در اختیار پرولتاریا گذاشتند. تخلف از این دستور العمل توسط بین الملل دوم نه تنها اروپا را در چهار سال تمام دچار ویرانی کرد، بلکه سبب رکود کنونی فرهنگ جهان نیز شد. با در نظر گرفتن جنگ قریب الوقوع جدید که خیانت بین الملل سوم راهها را برای آن هموار کرده است، بیانیه حتی هنوز هم قابل اعتمادترین دستور العمل در مورد مسأله ی "میهن" است.

بدین ترتیب ما می بینیم که این محصول نسبتاً مختصر و مشترک دو نویسنده ی جوان، هنوز در مورد بزرگترین و داغ ترین مسائل مربوط به مبارزه برای آزادی، دستور العمل بی نظیری در اختیار ما می گذارد. کدام کتاب دیگری را حتی از دور می توان با بیانیه ی کمونیست مقایسه کرد؟ لکن این بدان معنی نیست که پس از نود سال رشد بی وقفه ی نیروهای تولیدی و مبارزات اجتماعی گسترده، بیانیه نه نیازی به اصلاح و نه اختیاری به ملحقات دارد. تفکر انقلابی هیچ وجه اشتراکی با بت پرستی ندارد. برنامه ها و پیش بینی ها در سایه ی تجربه که عالی ترین معیار خرد بشری است به محک زده شده، اصلاح می گردند. بیانیه نیز احتیاج به اصلاح و الحاق دارد. با وجود این، همانطور که خود تجربه ی تاریخ نشان داده است، این اصلاحات و ملحقات موقعی موفقیت آمیز می تواند باشد، که منطبق با شیوه ی نهفته در شالوده ی خود بیانیه ی کمونیست، صورت گیرد. ما سعی خواهیم کرد به چند مورد بسیار مهم اشاره کنیم.

۱- مارکس چنین تعلیم می دهد که هیچ دستگاه اجتماعی پیش از فرسودن ظرفیت های خلاقه اش از عرصه ی تاریخ رخت نمی بندد. بیانیه ی کمونیست پوست سرمایه داری را، به علت آنکه سرمایه داری رشد نیروهای تولیدی را به عقب می اندازد، می کند. با وجود این، در آن دوران و همچنین در دهه های بعد، این تأخیر

فقط ماهیتی نسبی داشته است. اگر در نیمه ی دوم قرن نوزدهم، امکان آن بود که اقتصاد بر مبنای سوسیالیستی، سازمان پیدا کند، ضربان رشد آن فوق العاده سریع تر می شد. لکن این اصل مسلم و غیر قابل انکار نظری، این حقیقت را که نیروهای تولیدی به گسترش خود به مقیاس جهانی تا جنگ اول جهانی ادامه دادند، بی اعتبار نمی کند. فقط در طول بیست سال گذشته، برغم جدیدترین پیروزی ها علم و تکنولوژی، عصر رکود سرتاسری و حتی زوال اقتصاد جهانی آغاز شده است. بشریت دارد سرمایه ی متراکم خود را خرج می کند، در حالیکه، جنگ بعدی شالوده های اساسی تمدن را در سالهای آینده به نابودی تهدید می کند. نویسندگان بیانیه گمان می کردند که مدتها پیش از آنکه سرمایه داری از صورت یک رژیم نسبتاً ارتجاعی به صورت یک رژیم مطلقاً ارتجاعی تبدیل پیدا کند، اسقاط خواهد شد. این تبدیل و دگرگونی، شکل نهایی خود را در برابر چشم نسل حاضر پیدا کرد و عصر ما را به عصر جنگ، انقلاب و فاشیسم تبدیل کرد.

۲- اشتباه مارکس و انگلس در مورد ازمنه ی تاریخی، از یکسو از کوچک شمردن امکانات آتی نهفته در سرمایه دار سرچشمه می گرفت و از سوی دیگر، از بزرگ شمردن بلوغ انقلابی پرولتاریا. انقلاب ۱۸۴۸، به همانگونه که بیانیه پیش بینی کرده بود، بدل به انقلاب سوسیالیستی نشد، بلکه امکان گسترش وسیع سرمایه داری را به روی آلمان باز کرد. کمون پاریس ثابت کرد که پرولتاریا بدون داشتن یک حزب انقلابی آبدیده در رأسش، نمی تواند قدرت را از دست بورژوازی خارج کند. در عین حال، مدت طولانی کامیابی سرمایه داری، سبب تعلیم یافتن پیشتازان انقلابی نشد، بلکه سبب انحطاط بورژوائی اشرافیت کارگری گردید، که آن نیز بنوبه ی خود تبدیل به ترمز اصلی در انقلاب پرولتاریائی شد. با در نظر گرفتن اوضاع و شرایط، برای نویسندگان بیانیه ی کمونیست امکان آن نبود که این "دیالکتیک" را پیش بینی بکنند.

۳- برای بیانیه ی کمونیست، سرمایه داری، قلمرو رقابت آزاد بود. بیانیه ضمن اشاره به تمرکز روزافزون سرمایه، نتیجه ی لازم را در مورد مسأله ی انحصار که شکل حاکم سرمایه داری در عصر ما شده، و مهمترین شرط لازم برای پیدایش اقتصاد سوسیالیستی است، نگرفت. تنها بعدها بود که مارکس در سرمایه، تمایل انتقال رقابت آزاد به قالب انحصار را بیان کرد. این ننین بود که در کتاب خود امپریالیسم، سرشت علمی سرمایه داری انحصاری را بیان کرد.

۴- نویسندگان بیانیه با انتخاب نمونه ی "انقلاب صنعتی" انگلستان به عنوان اساس کار خود، جریان از بین رفتن طبقات بینامین را به عنوان پرولتاریزه شدن کلی صنایع دستی، صنف های خرده پا، و توده های روستائی، بطرزی بیش از حد یکجانبه ترسیم کردند. حقیقت این است که نیروهای اصلی رقابت، این کار هم فوق العاده مترقی و هم وحشیانه را هنوز تکمیل نکرده است. سرمایه داری خرده بورژوازی را سریعتر از آنچه پرولتاریزه اش کرده باشد، از بین برده است. علاوه بر این، دولت بورژوائی، مدتهاست سیاست آگاهانه ی خود را متوجه حفظ تصنیی اقتصار خرده بورژوا کرده است. در قطب مقابل، رشد تکنولوژی، و تشکل صنایع بزرگ، بیکاری مزمن بوجود آورده، مانع پرولتاریزه شدن خرده بورژوازی می گردد. همزمان با آن، رشد سرمایه داری، پیدایش خیل عظیمی از تکنیسین ها، مدیران، کارمندان تجاری، و خلاصه آنچه را که به اصطلاح "طبقه ی متوسط جدید" خوانده می شود، بی اندازه تسریع کرده است. در نتیجه، طبقات بینابین که بیانیه به ناپدید شدن آنها این همه به صراحت اشاره می کند، حتی در کشور آن همه صنعتی چون آلمان، نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند. لکن، حفظ تصنیی اقتصار کهنه ی خرده بورژوا، تضادهای اجتماعی را تسکین نمی دهد، بلکه برعکس، آنان را از کینه جوئی ویژه برخوردار می کند، و این وضع به همراه ارتشی دانمی از بیکاران، شوم ترین مظهر فساد سرمایه داری را تشکیل می دهد.

۵- بیانیه ی کمونیست که برای عصر انقلابی نوشته شده، شامل (در آخر فصل دوم) ده درخواست است، که با مرحله ی انتقال مستقیم از سرمایه دار به سوسیالیسم ارتباط دارد. در دیپاچه ی ۱۸۷۲، مارکس و انگلس اعلام کردند که این درخواست ها تا حدی کهنه شده است، و بهر طریق، حائز اهمیت ثانوی است. اصلاح طلبان از موقعیت این ارزیابی استفاده کرده، چنین نتیجه گرفتند که درخواست های انتقالی انقلابی برای همیشه جای خود را به "برنامه ی حداقل" سوسیال دموکراسی داده است، برنامه ای که همه می دانند از محدوده ی دموکراسی بورژوائی پا فراتر نمی گذارد. حقیقت این است که نویسندگان بیانیه بدقت هر چه تمامتر در نوشته ی خود اصلاح اصلی برنامه ی انتقالی خود را بیان داشتند و آن این بود که، "طبقه ی کارگر نمی تواند بسادگی دستگاه دولتی آماده را به جنگ آورده، از آن برای تحقق هدف ها خود استفاده کند". بطریق اولی، این اصلاح، علیه بت پرستی دموکراسی بورژوائی اقامه شد. بعدها مارکس، در مقابل دولت سرمایه داری، دولتی از نوع کمون گذاشت. در تعقیب این فکر، این "نوع" دولت، شکل برجسته تر شوراهای را پیدا کرد. امروزه، برنامه ای انقلابی بدون شورها و کنترل توسط کارگران نمی تواند وجود داشته باشد. وانگهی، آن ده درخواست بیانیه که در دوران فعالیت مسالمت آمیز پارلمانی "کهنه" به نظر می آمد، امروز بطور کامل ارزش واقعی خود را پیدا کرده است. از طرف دیگر، "برنامه ی حداقل" سوسیال دموکراسی به نومیدانه ترین شکلش، کهنه و عتیقه شده است.

۶- برای مستدل کردن این پیش بینی که، "انقلاب بورژوائی در آلمان ... پیش درآمدی خواهد بود بر انقلاب پرولتاریائی که بلافاصله بوقوع خواهد پیوست"، بیانیه کمونیست از شرایط فوق العاده پیشرفته ی تمدن اروپائی نام می برد در مقام مقایسه با آنچه در انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هیجدهم وجود داشت، و نیز به رشد هر چه بیشتر پرولتاریا اشاره می کند. اشتباه در این پیش بینی تنها در تاریخ وقوع آن نبود؛ انقلاب ۱۸۴۸ در طول چند ماه ثابت کرد که هیچگدام از طبقات بورژوا در

شرایطی پیشرفته تر، قادر به رساندن انقلاب به مرحله ی نهائی آن نیستند: بورژوازی بزرگ و متوسط، بیش از حد با زمین داران نزدیک است، و زنجیری ترس از توده هاست؛ خرده بورژوازی بیش از حد متشتت است و در رأس های رهبری کننده اش وابسته ی بورژوازی بزرگ.

همانطور که در سراسر مسیر رشد بعدی تاریخ در اروپا و آسیا دیده شده است، بطور کلی، انقلابی بورژوائی دیگر به تنهایی نمی تواند به کمال خود دست پیدا کند. تصفیه ی کامل جامعه از اباطیل فنودالی، تنها به این شرط قابل تصور است که پرولتاریای آزاد شده از نفوذ طبقات بورژوائی بتواند خود را در رأس توده های روستائی قرار دهد، و دیکتاتوری انقلابی خود را مستقر گرداند. به همین دلیل، انقلاب بورژوائی در مرحله ی اول انقلاب سوسیالیستی ادغام شده، در نتیجه در آن مستحیل می شود. بدین ترتیب انقلاب ملی، بدل به حلقه ای در سلسله زنجیر انقلاب جهانی می شود. دگرگونی شالوده ی اقتصادی و سراسر مناسبات اجتماعی، صبغه ای پیگیر (بی وقفه) بخود می گیرد.

برای احزاب انقلابی کشورهای عقب افتاده آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، درک ارتباط ساختمانی بین انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا- و از این راه انقلاب سوسیالیستی جهانی- مسأله مرگ و زندگی است.

۷- گرچه بیانیه نشان می دهد که چگونه سرمایه داری، کشورهای عقب افتاده و ابتدائی را به حریم گرداب خود می کشاند، لکن به مبارزه ی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره برای کسب استقلال اشاره ای نمی کند. از آنجا که مارکس و انگلس انقلاب اجتماعی را "دستکم در کشورهای بزرگ متمدن"، مسأله ای برای چند سال بعد می شمردند، موضوع استعمار از نظر آنان بخودی خود حل شده بود، البته نه در نتیجه ی نهضت استقلال طلبانه ی ملیت های ستم زده، بلکه در نتیجه ی پیروزی پرولتاریا در پایتخت های سرمایه داری. به همین دلیل مسأله مربوط به استراتژی انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، به هیچ نحو در بیانیه مورد بررسی

قرار نگرفته است. اما این مسائل نیاز به راه حل مستقل دارد. مثلاً این کاملاً بدیهی است که گرچه مساله "سرزمین ملی اجدادی" بدل به هلاکت بارترین ترمز تاریخی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گردیده است، لکن هنوز در کشورهای عقب مانده ای که مجبور به مبارزه در راه موجودیت مستقل هستند، این مساله عاملی نسبتاً مترقی بشمار می آید.

بیانیه اعلام می کند که، "کمونیست ها در همه جا از تمام نهضت‌های انقلابی علیه نظام کنونی اجتماعی و سیاسی حمایت می کند". نهضت نژادهای غیر سفید علیه ستمگران امپریالیستی شان، یکی از مهمترین و نیرومندترین نهضت ها علیه نظام موجود است و به همین دلیل نیازمند حمایت کامل، غیر مشروط، و نامحدود پرولتاریای نژاد سفید است. افتخار ایجاد استراتژی انقلابی برای ملیت های ستم زده بیش از همه به لنین تعلق دارد.

۸- منسوخ ترین بخش بیانیه- نه از نظر روش، بلکه از نظر مطلب- انتقاد از ادبیات "سوسیالیستی" نیمه اول قرن نوزدهم (فصل سوم) و تعریف موضوع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون (فصل چهارم) است. نهضت ها و احزاب یاد شده در بیانیه را انقلاب ۱۸۴۸ و یا به تعاقب آن، ضد انقلاب، چنان در هم کوفت که برای پیدا کردن نام آنان باید به لغت نامه تاریخی مراجعه کنیم. با وجود این، در این بخش نیز شاید بیانیه امروز به ما نزدیک تر باشد تا به نسل گذشته. در عصر شکوفایی بین الملل دوم، وقتیکه بنظر می آمد مارکسیسم سیطره ای تفرقه ناپذیر دارد، عقاید سوسیالیسم پیش از مارکسیسم را می شد، بعنوان آرائی که با قاطعیت تمام بسوی گذشته رانده شده اند بحساب آورد. امروز وضع فرق کرده است. تلاشی سوسیال دموکراسی و بین الملل کمونیستی، در هر قدم ایجاد ارتدادهای ایدئولوژیکی وحشتناک می کند. انگار اندیشه ی پیرامون سران، صبغه ای طوفانه گرفته است. پیامبران عصر زوال در جستجوی خود بدنبال فرمول های نجاتبخش، مجدداً

نظریه هانی را کشف می کنند که دیر زمانی پیش سوسیالیسم علمی چالشان کرده است.

و اما از حیث مسأله احزاب اپوزیسیون باید گفت که در این قلمرو، دهه های سپری شده، دگرگونی های عمیقی بوجود آورده اند، نه تنها بدین معنی که احزاب گذشته بوسیله احزاب جدید به خارج گود رانده شده اند، بلکه نیز بدین معنی که در شرایط عصر امپریالیستی، سرشت اساسی این احزاب و روابط متقابل آنان از بیخ و بن دگرگون شده است. هم از اینروست که باید بیانیه با اهم مدارک چهار کنگره ی اول بین الملل کمونیستی، ادبیات بنیادی بلشویسم و تصمیمات کنفرانس های بین الملل چهارم تقویت شود.

پیش از این گفتیم که بنظر مارکس هیچ نظام اجتماعی از صحنه خارج نمی شود مگر آنکه نخست تمام ظرفیت های نهفته ی خود را فرسوده ساخته باشد. لکن، حتی یک نظام کهنه شده اجتماعی هم بدون مقاومت جای خود را به نظامی جدید نمی دهد. دگرگونی در رژیم های اجتماعی مستلزم شدیدترین اشکال مبارزه طبقاتی، یعنی انقلاب است. اگر به دلالتی پرولتاریا با ضربه ای کاری نتواند نظام فرسوده بورژوازی را سرنگون کند، آنگاه سرمایه مالی در مبارزه برای حفظ سلطه متزلزل خود کاری جز این نمی کند که خرده بورژوازی نابود شده و دست از امید شسته را بدل به ارتش کشتار جمعی فاشیسم بکند. انحطاط بورژوازی سوسیال دموکراسی و انحطاط فاشیستی خرده بورژوازی، مثل علت و معلول به هم پیوسته اند.

اکنون بین الملل سوم با بی بند و باری ای بیش از بین الملل دوم، به اجرای وظیفه فریب دادن و نومید ساختن رنجبران در سراسر کشورهای گردن نهاده است. با کشتار پیشتاز پرولتاریای اسپانیا، مزدوران بی دهنه و افسار مسکو، نه تنها راه را برای فاشیسم آماده می کنند، بلکه حتی بخش عظیمی از وظایف آنرا هم به مورد اجرا می گذارند. بحران کش داده شده ی انقلاب جهانی، که بیش از پیش بدل به بحران فرهنگ بشری می شود، در ماهیت بنیادی اش قابل تقلیل به بحران رهبری انقلابی

است. بین الملل چهارم به عنوان وارث سنت بزرگی که بیانیه ی حزب کمونیست، گرانبهاترین حلقه آنرا تشکیل می دهد، کادرهای جدید برای حل مشکلات کهنه تربیت می کند. نظریه، واقعیت تعمیم یافته است. در برخورد صادقانه با نظریه ی انقلابی، کششی پرشور برای تجدید بنای واقعیت اجتماعی متجلی است. این نکته که در منطقه جنوبی قاره سیاه، همفکران ما نخستین کسانی بودند که بیانیه را به زبان افریکن* ترجمه کردند، نمودار این واقعیت است که اندیشه ی مارکسیستی امروز تنها در زیر پرچم بین الملل چهارم زنده است. آینده بدان تعلق دارد. وقتیکه یکصدمین سال تولد بیانیه ی کمونیست جشن گرفته شود، بین الملل چهارم تنها نیروی قاطع انقلابی بر روی زمین خواهد بود.

لنون تروتسکی، کویواکان، ۳۰ اکتبر ۱۹۳۷

* Afrikaans

پیشگفتاری بر چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲

انجمن کمونیست^(۲)، مجمع بین المللی از کارگران، که طبعاً در زمان خود بدلیل شرایط موجود، تنها می توانست مجمعی مخفی باشد، در کنگره ای که در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن برگزار کرد، به امضاء کنندگان زیر مأموریت داد که برنامه ی تفصیلی نظری و عملی حزب را برای چاپ طرح ریزی کنند. چنین شد که نسخه ی اصلی بیانیه ی زیر بوجود آمد؛ دستنویس بیانیه به لندن فرستاده شد و چند هفته پیش از انقلاب فوریه^(۳) منتشر گردید. این بیانیه که نخست به زبان آلمانی انتشار یافت، دستکم دوازده چاپ مختلف در آلمان، انگلستان، و آمریکا، در همان زبان آلمانی بخود دیده است. در زبان انگلیسی، نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در نشریه ی جمهوری خواه سرخ^(۴) در لندن، به ترجمه ی خانم هلن مکفرلین*، و در سال ۱۸۷۱ دستکم در سه ترجمه ی مختلف، در آمریکا منتشر شد. متن فرانسوی آن نخست در پاریس، اندک زمانی پیش از قیام ژونن ۱۸۴۸^(۵)، چاپ شد، و اخیراً نیز در نشریه ی سوسیالیست^(۶)، چاپ نیویورک انتشار یافت. ترجمه ی جدیدی در دست تهیه است. متن لهستانی آن، در لندن، کوتاه زمانی پس از چاپ اول متن آلمانی، منتشر شد. ترجمه ی روسی آن در ژنو در دهه ی شصت منتشر شد. اندکی پس از نخستین چاپ، بیانیه بزبان دانمارکی نیز ترجمه گردید.

شرایط امور هر اندازه هم که در طول بیست و پنج سال گذشته تغییر یافته باشد، اصول کلی مندرج در بیانیه، رویهم، امروز همانقدر صحت دارد که کماکان داشته است. شاید اینجا و آنجای بیانیه نیاز به حک و اصلاح داشت. کاربرد عملی اصول بیانیه، به همانگونه که خود بیانیه می گوید، در همه جا و در همه زمانها بستگی به شرایط تاریخی موجود در آن زمان خاص دارد، و به همین دلیل در مورد اقدامات

* Helen Macfarlane

انقلاب پیشنهاد شده در پایان بخش دوم هیچگونه تأکیدی ویژه نمی توان کرد. امروز می شد آن بخش را از لحاظ های بسیار بصورتی دیگر تحریر کرد. با در نظر گرفتن قدمهای عظیم صنعت جدید در بیست و پنج سال گذشته، و توأم با آن، بسط و گسترش سازمان حزبی طبقه ی کارگر، با در نظر گرفتن تجربه ی عملی حاصله از، اولاً انقلاب فوریه، و از آن بالاتر کمون پاریس^(۷) که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را برای نخستین بار و به مدت دو ماه بدست گرفت، این برنامه در بعض جزئیات کهنه شده است. کمون علی الخصوص یک چیز را به ثبوت رساند و آن اینکه: "طبقه کارگر نمی تواند بسادگ دستگاه دولتی آماده را به جنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند". (رجوع کنید به جنگ داخل در فرانسه؛ خطابه شورای عمومی مجمع بین المللی کارگران، لندن، ترولاو، ۱۸۷۱، صفحه ی ۱۵ که در آن این نکته با توضیح بیشتر بیان شده است). علاوه بر این، بدیهی است که نقد ادبیات سوسیالیستی در رابطه با زمان حاضر ناقص است، چرا که این نقد و انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می گیرد؛ و نیز اظهارات مربوط به مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون (بخش چهارم) گرچه در اصل هنوز درست است، لکن از دیدگاه عملی کهنه شده است، چرا که تاریخ طومار بخش عظیم آن احزاب سیاسی را که در آنجا نامشان برده شده، از بسیط زمین در نوردیده است.

لکن، بیانیه بدل به سندی تاریخی شده است که دیگر ما را حق تغییر دادن آن نیست. شاید در یکی از چاپ ها بعدی مقدمه ای فراهم آید که شکاف بین ۱۸۴۷ و زمان حاضر را پل بزند. چاپ مجدد حاضر غیر مترقبه تر از آن بود که وقت کافی جهت انجام اینکار در اختیار ما بگذارد.

کارل مارکس - فردریک انگلس

لندن، ۲۴ ژوئن ۱۸۷۲

نوشته مارکس و انگلس برای چاپ آلمانی که در سال ۱۸۷۲ در لایپزیگ منتشر شد.

پیشگفتار بر چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰

بیانیه تاریخچه ای خاص خود داشته است. بیانیه که در زمان انتشار خود از طرف پیشگامان نه چندان بیشمار علمی، با شور و شوق فراوان روبرو شد (به همانگونه که ترجمه های مذکور در پیشگفتار نخستین نشان می دهد)، بزودی به علت ارتجاعی که با شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ شروع شد، بناچار به پشت صحنه رانده شد و سرانجام پس از محکومیت کمونیست های کلنی^(۸) در نوامبر ۱۸۵۲، "طبق قانون" قذغ گردید. با ناپدید شدن نهضت کارگری از صحنه ی عمومی، یعنی نهضتی که از انقلاب فوریه سر در آورده بود، بیانیه نیز به پشت صحنه رانده شد. زمانیکه طبقه ی کارگر اروپا دو باره قدرت کافی برای هجوم جدید به قدرت طبقات حاکم را بدست آورد، مجمع بین المللی کارگران* بوجود آمد. هدف آن عبارت بود از اینکه تمام طبقه ی کارگر مبارز اروپا و آمریکا را در صفوف ارتش واحدی عظیم با هم متحد گردانند. به همین دلیل، این مجمع نمی توانست از اصول مندرج در بیانیه دست بکار شود. مجمع باید برنامه ای می داشت که در آن، در به روی سندیکاهای کارگری انگلیس، پرودونیست های** فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و اسپانیایی، و طرفداران لاسال*** در آلمان بسته نباشد. این برنامه - مقدمه بر اساسنامه ی

International Working Men,s Association *

Proudhonists **

***لاسال Lassalle شخصاً، در برابر ما، پیوسته خود را "شاگرد" مارکس می شمرد، و بدین مناسبت، البته، خود را بر پایه بیانیه مبتنی می ساخت. اما در رابطه با پیروان او جریان کاملاً فرق می کرد. آنان از خواسته ی مجتمع تولیدکنندگان تحت حمایت اعتبارات دولتی،

بین الملل- با چنان مهارتی بوسیله ی مارکس طرح ریزی شد که حتی باکونین* و آتارشیست ها هم به تأیید آن مهارت برخاستند. برای پیروزی نهائی عقاید پیشنهاد شده در بیانیه، مارکس تنها و منحصرأ بر روی رشد فکری طبقه ی کارگر تکیه داشت، رشدی که الزاماً باید از عمل و بحث متحدانه سرچشمه می گرفت. حوادث و افّت و خیزهای مبارزه علیه سرمایه، و شکست ها حتی بیش از پیروزی ها، به مبارزان نشان می داد که دیگر، درمان های همگانی کافی نیست و باید آنان برای درک کامل شرایط واقعی جهت آزادی کارگران، قدرت پذیرش فکری بیشتر پیدا کنند. و مارکس حق داشت. طبقه ی کارگر ۱۸۷۴، در زمان انحلال بین الملل با طبقه کارگر ۱۸۶۴، یعنی در زمان بنیان گذاری بین الملل، یکسره فرق می کرد. پرودونیسم کشورهای لاتن و لاسالینیزم خاص آلمان رو به زوال بود، و حتی سندیکاهای کارگری محافظه کار افراطی انگلیس، در آن زمان بتدریج داشتند بجای می رسیدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس کنگره ی سوانسی** آن سندیکاها می توانست از طرف آنان چنین بگوید: "ترس ما دیگر از سوسیالیسم اروپائی ریخته است". لکن در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم اروپائی تقریباً و منحصرأ نظریه ای بود که بیانیه از آن خبر داده بود. بدین ترتیب، تاریخچه ی بیانیه تا حدی منعکس کننده تاریخچه ی نهضت جدید طبقه کارگر از سال ۱۸۴۸ تاکنون است. تردیدی نیست که اکنون بیانیه پر تیراژترین

فراتر نمی رفتند و همه طبقه کارگر را به طرفداران مساعدت دولت از یکسو و اتکاء بخود از سوی دیگر تقسیم کردند.(حاشیه انگلس)

* Bakunin

** Swansea Congress

متن تمام ادبیات سوسیالیست و بین المللی ترین محصول آن و برنامه ی مشترک میلیون ها نفر از کارگران تمام کشورها از سیبری تا کالیفرنیا است.

با وجود این وقتیکه بیانیه انتشار یافت، نمی توانستیم آنرا بیانیه ی سوسیالیست بنامیم. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم را سوسیالیست می شمردند. از یکسو، طرفداران دستگاه های مختلف ناکجاآبادی (Utopian) بودند، مشخص ترین آنان، از طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه (Fourier, Owen) در فرانسه، که هر دو در آن زمان بدل به دو فرقه ی در حال زوال شده بودند. از سوی دیگر، انواع رنگ و ارنگ حکیم باشی های اجتماعی بودند که می خواستند گرفتاری های اجتماع را از طریق درمان های همگانی خود و انواع مختلف وصله کاریها از بین ببرند، بی آنکه به سرمایه و سود کمترین زیانی رسانده باشند. در هر دو مورد، اینان آدم هائی بودند که خارج گود نهضت ها کارگری ایستاده بودند و بیشتر به حمایت طبقات "تحصیل کرده" امید داشتند با وجود این، آن بخش از طبقه ی کارگر که خواستار تجدید بنای اساس جامعه بود، پس از آنکه قانع شد که انقلابات سیاس صرف کافی نیست، خود را کمونیست نامید. در آن زمان هنوز کمونیسم، کمونیستی زمخت، فقط غریزی، و بکرات، تا حدودی خام بود. با وجود این، آنقدر قدرت داشت که دو دستگاه کمونیسم ناکجاآبادی بوجود آورد؛ در فرانسه کمونیسم "ایکاریائی" (Icarian) کابنه، و در آلمان کمونیسم ویتلینگ (Cabot, Weitling). در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم نشانه ی نهضتی بورژوائی، و کمونیسم نشانه ی نهضتی متعلق به طبقه ی کارگر بود. سوسیالیسم، دستکم در اروپا، کاملاً قابل احترام بود، لکن کمونیسم دقیقاً برعکس آن بود. و از آنجا که ما از همان زمان با قاطعیت تمام عقیده داشتیم که "آزادی کارگران باید کار خود طبقه ی کارگر باشد"، نمی توانستیم در مورد اینکه کدام یک از دو نام فوق را برگزینیم، تردیدی بخود راه دهیم. از آن زمان تاکنون هرگز به مغز ما خطور نکرده است که نامی را که انتخاب کرده بودیم، رد کنیم.

"کارگران کشورهای جهان متحد شوید!" ولی وقتیکه چهل و دو سال پیش از این ما این کلمات را به دنیا اعلام کردیم و آن هم در سپیده دم نخستین انقلاب پاریس، که در آن پرولتاریا با درخواستهای خود ظهور کرد، چندان صدائی در برابر ندای خود نشنیدیم^(۹). با وجود این، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اغلب کشورهای اروپای غربی گرد هم جمع شدند تا مجمع بین المللی کارگران را که خاطره اش هنوز فروزان است، تشکیل دهند. این واقعیت است که بین الملل خود تنها نه سال پایدار ماند. ولی هیچ گواهی بهتر از امروز نیست که وحدت ابدی پرولتارهای سراسر کشورها جهان که بوسیله ی بین الملل بوجود آمد، هنوز زنده است و نیرومندتر از پیش به حیات خود ادامه می دهد. چرا که امروز^(۱۰) وقتیکه من این کلمات را می نویسم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروهای رزمنده ی خود را که برای نخستین بار بسیج شده، و به عنوان ارتشی واحد، در زیر پرچمی واحد، و برای هدف فوتی و فوری واحد هم بسیج شده است، سان و رژه می بیند: هشت ساعت کار در روز براساس تصویب لایحه ی قانونی، به همانگونه که کنگره ی بین الملل در سال ۱۸۶۶ در ژنو، و نیز کنگره ی کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است. چشم انداز امروز چشم سرمایه داران و مالکین اراضی سراسر کشورها را به این حقیقت خواهد گشود که امروز کارگران سراسر کشورها برآستی با هم متحد شده اند.

افسوس که مارکس دیگر در کنار من نیست تا به چشم خود شاهد این چشم انداز باشد!

ف. انگلس

لندن، اول مه ۱۸۹۰

نوشته ی انگلس برای چاپ آلمانی که در سال ۱۸۹۰ در لندن منتشر شد.

بیانیه ی حزب کمونیست

بختکی بر اروپا چنگ انداخته است- بختک کمونیسم. تمام نیروهای اروپای کهن، پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو*، رادیکال های فرانسه و پلیس مخفی های آلمان، در اتحادی مقدس گرد آمده اند تا این بختک را از اروپا برانند.

کجاست حزب مخالفی که رقبای صاحب قدرتش بدان بر حسب کمونیستی نزده باشند؟ کجاست اپوزیسیونی که به نوبه خود داغ تهمت کمونیسم را بر احزاب پیشرفته تر اپوزیسیون و نیز دشمنان مرتجع خود نزده باشد؟

از این حقیقت دو نتیجه بدست می آید:

۱- تمام قدرت های اروپا به این زودی پذیرفته اند که کمونیسم خود یک قدرت است.

۲- اکنون زمان آن در رسیده است که کمونیست ها آشکارا و در برابر چشم همه ی جهانیان، نظریات، هدف ها و تمایلات خود را منتشر کرده، قصه کودکانه ی بختک کمونیسم را از طریق بیانیه ای از طرف خود حزب، نقش بر آب کنند.

برای تحقق این هدف، کمونیستهای ملیت های مختلف در لندن گرد آمده، طرح بیانیه ی زیر را ریخته اند تا در زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، فلاماندی، و دانمارکی انتشار یابد.

بورژواها و پرولتارها*

تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته**، تاریخ مبارزات طبقاتی است. آزاده و بنده، خاص و عام، ارباب و رعیت، استادکار*** و شاگرد، خلاصه ظالم و مظلوم

* غرض از بورژوازی عبارتست از طبقه ی سرمایه داران جدید، صاحبان وسائل تولید اجتماعی و کارفرمایان کار مزدگیر. غرض از پرولتاریا طبقه ی کارگران مزدگیر جدید است که چون از خود هیچگونه وسیله تولید ندارد مجبور شده که برای ادامه ی زندگی به فروش نیروی کار تن در بدهد. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی در سال ۱۸۸۸).

** غرض تمام تاریخ مکتوب است. در سال ۱۸۴۷، ما قبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی پیش از تاریخ ضبط شده، بکلی ناشناس مانده بود. از آنزمان تاکنون هاکس تازن Haxthausen وجود مالکیت جمعی زمین را در روسیه کشف کرده است. ماورر Maurer ثابت کرده است که مالکیت جمعی زمین آن پایه اجتماعی است که از آن کلیه نژادهای توتانیک Teutonic در طول تاریخ آغاز کرده اند و بتدریج این نکته روشن شده است که اجتماعات روستایی، شکل ابتدایی جامعه را در همه جا از هند تا ایرلند تشکیل داده و یا هنوز تشکیل می دهد. مورگان Morgan با کشف درختان خود از ماهیت واقعی عشیره Gens و رابطه ی آن با قبیله Tribe سازمان درونی این جامعه ی کمونیستی ابتدایی را در شکل مشخص خود روشن کرد. با انهدام این جوامع ابتدایی، اجتماع شروع می کند به منشعب شدن به طبقات جدا و سرانجام متخاصم. من کوشیده ام در کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، روند انهدام این جوامع را نشان بدهم. (حاشیه انگلس بر چاپ دوم انگلیسی ۱۸۸۸).

*** استادکار صنف، یعنی یک عضو کامل صنف، یعنی استادکاری در داخل صنف و نه رئیس صنف. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸).

پیوسته در برابر یکدیگر صف آرائی کرده، به کشمکش، گاه مخفی و گاه آشکار، بیوقفه، ادامه داده اند؛ کشمکش که یا به تجدید سازمان انقلابی سراسر جامعه انجامیده یا به انهدام جمعی طبقات متخاصم.

در اعصار اولیه تاریخ، تقریباً در همه جا، به تقسیم بندی پیچیده ی اجتماع به صنوف مختلف، و درجه بندی چندین لایه ای از مقامات اجتماعی بر می خوریم. در روم باستان خواص داریم، سرکردگان قشون، عوام و بردگان؛ در قرون وسطی اربابان فنودال داریم، تیول ها، استادکاران، شاگردان، تازه کاران، و رعایا؛ و تقریباً در همه این طبقات، باز، به درجه بندی های فرعی تر بر می خوریم.

جامعه ی جدید بورژوائی، که از میان ویرانه های جامعه ی فنودالی سر بر کشیده، تخصصات طبقاتی را کنار نگذاشته است. این جامعه فقط موفق شده است که طبقات جدید، شرایط جدید ستم کاری و اشکال جدید مبارزه را جانشین طبقات، شرایط و اشکال کهنه بکند.

با وجود این عصر ما، یعنی بورژوازی، دارای ویژگی بارز است خاص خود: این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. بطور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده اند، تقسیم می شود: این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا. از میان رعایای قرون وسطی، شهرنشینان آزاد شده ی نخستین شهرها برخاستند. از میان این شهرنشینان، نخستین عناصر بورژوازی پدیدار شدند.

کشف آمریکا، دور زدن کشتی ها به دور دماغه ی (امید)، زمینی بکر در اختیار بورژوازی نوپا گذاشت. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار آمریکا، تجارت با مستعمرات، افزایش عمومی وسائل مبادله و افزایش کالاها، تجارت، دریانوردی، و صنعت را تحرکی بی سابقه داد و از همین راه عنصر انقلابی، جامعه ی متزلزل فنودالی را از رشد سریع برخوردار کرد.

دستگاه فنودالی صنعت که در سایه ی آن تولید صنعتی در انحصار صنوف در بسته بود، دیگر تقاضاهای روزافزون بازارها جدید را بر طرف نمی کرد. سیستم کارگاهی* جای سیستم قبل را گرفت. استادکاران بوسیله ی طبقه ی متوسط کارگاهی به کنار رانده شدند؛ تقسیم کار بین صنف های مختلف بهم پیوسته، در برخورد با تقسیم کار در هر کدام از کارگاه ها جداگانه، از میان رفت.

در همان زمان، بازارها به رشد خود ادامه دادند و میزان تقاضا همچنان بالا رفت. حالا دیگر حتی کارگاه هم تکافو نمی کرد. دیری نگذشت که بخار و ماشین تولید صنعتی را دگرگون کرد. جا کار کارگاهی را صنعت غول پیکر جدید، و جای طبقه ی متوسط صنعتی را میلیونرها صنعتی، رهبران ارتش های کامل صنعتی، یعنی بورژواهای جدید، گرفتند.

صنعت جدید، بازار جهانی را بوجود آورده است، بازاری که کشف آمریکا راه پیدایش آنرا هموار کرده بود. این بازار به تجارت، دریانوردی، و ارتباط از طریق خشکی، رشد فوق العاده داده است. این رشد بنوبه ی خود بر توسعه ی صنعت اثر گذاشته است؛ و به همان نسبت که صنعت، تجارت، دریانوردی و راههای آهن گسترش پیدا کردند، بورژوازی نیز رشد یافت، سرمایه ی خود را افزایش داد و هر طبقه ای را که از قرون وسطی باقی مانده بود، از صحنه ی عمل دور کرد.

به همین دلیل است که می بینیم چگونه بورژوازی جدید خود محصول یک مسیر رشدی طولانی و یک سلسله انقلاب در شیوه ها تولید و مبادله است.

هرگام در رشد بورژوازی، مقارن با یک پیشرفت سیاسی مطابق با آن گام برای آن طبقه بود. بورژوازی که در زمان تسلط اشرافیت فنودالی، خود طبقه ای ستم دیده بود

و در کمون^{*} قرون وسطانی سازمانی بود مسلح و مستقل، در جانی (مثلاً در ایتالیا و آلمان) جمهوری شهری مستقلی بود، و در جای دیگر (مثلاً در فرانسه) "طبقه سومی" بود که به سلطنت مالیات می پرداخت، و بعد در دوران کارگاهی در خدمت دستگاه نیمه فئودالی و یا سلطنت مطلقه، حکم پارسنگ را داشت در برابر نجبا، و در واقع، بطور کلی، پایگاه سلطنت های بزرگ بود، باری همین بورژوازی، پس از استقرار صنعت جدید و بازار جهانی، سرانجام، توانسته است در دولت انتخاباتی جدید حاکمیت سیاسی مطلق بدست آورد. قوه ی اجراییه ی دولت جدید چیزی نیست جز مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی.

بورژوازی، از نظر تاریخی، نقشی فوق العاده انقلابی ایفا کرده است. بورژوازی، هر جا که بر کل امور سوار شده، بر سراسر مناسبات فئودالی، پدرسالاری و افسانه ای، خط بطلان کشیده است. بورژوازی، با شقاوت، تمام علائق رنگین فئودالی را که انسان را برده ی "از خود بهتران طبیعی اش" می ساخت، از هم گسسته، و بین انسان و انسانی دیگر، هیچ پیوند دیگری جز پیوند منافع شخصی صرف و "پرداخت های نقدی" بی رحمانه، باقی نگذاشته است. بورژوازی، آسمانی ترین جذبه های هیجان مذهبی، شور و حرارت جوانمردی، و احساسات مبتذل را، در آب های منجمد حساب های خصوصی غرق کرده است. بورژوازی، ارزش

* - "کمون" Commune نامی بود که در فرانسه شهرهای نوظهور بر خود گذاشته بودند، حتی پیش از آنکه این شهرها از زمینداران و اربابان فئودال خود، به عنوان "طبقه سوم" خودمختاری محلی و حقوقی سیاسی کسب بکنند. بطور کلی از نظر رشد اقتصادی بورژوازی، انگلستان، و از نظر رشد سیاسی، فرانسه به عنوان کشورهای نمونه انتخاب شده اند. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸).

این نامی بود که شهرنشینان ایتالیا و فرانسه به جوامع شهری خود داده بودند، البته پس از آنکه این جوامع حقوق اولیه خودمختاری خود را از اربابان فئودال خریده، یا به جنگ آورده بودند. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰).

شخصی را بدل به ارزش مبادله کرده، بجای آزادی های شش دانگ شکست ناپذیر و بیشمار، تنها یک آزادی بی وجدان، یعنی آزادی تجارت را، نشانده است. در یک کلام، بجای استثماری که در زیر پرده ی اوهام مذهبی و سیاسی به عمل می آمد، بورژوازی، استثمار برهنه، بیشزمانه، مستقیم و حیوانی را نشانده است.

بورژوازی از تمام حرفه هائی که قبلاً شریف شمرده می شد و اعجاب توأم با احترام مردم را بر می انگیخت، سلب حرمت و شخصیت کرده است. بورژوازی، پزشک، قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به کار مزدبگیران* مزدور خود بدل کرده است.

بورژوازی حجاب احساساتی خانواده را از چهره ی آن برگرفته، مناسبات خانوادگی را به مناسبات پولی صرف تقلیل داده است.

بورژوازی فاش کرد که چگونه زورنمائی های خشن قرون وسطی- چیزی که مرتجعین این همه از آن ستایش می کنند- مکمل مناسب تن آسانی بی حد و حساب بود. بورژوازی نخستین عاملی است که نشان داده است فعالیت انسان چه شگفتی ها که می تواند بوجود آورد. بورژوازی عجایبی پدید آورده، به مراتب برتر از اهرام مصر، کانال های روم، و کلیساهای گوتیک؛ بورژوازی سفرهائی کرده است که تمام مهاجرت های ملل و جنگ ها را به بوته ی نسیان سپرده است^(۱).

بورژوازی نمی تواند بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید، و در نتیجه دگرگون کردن مناسبات تولید، و توأم با آنها، دگرگون کردن مناسبات کل اجتماع، به حیات خود ادامه دهد. برعکس، حفظ شیوه های کهنه ی تولید بصورت تغییر نیافته اش، اولین شرط ادامه ی حیات برای همه ی طبقات صنعتی پیش از بورژوازی بود. دگرگون سازی دائمی تولید، متلاشی کردن بی وقفه ی تمام مناسبات اجتماعی، شک و تردید پایان ناپذیر و هیجان، عصر بورژوازی را از تمام اعصار قبلی متمایز می کند. تمام مناسبات پایدار و منجمد، با سلسله تعصبات و اعتقادات قدیمی و قابل

* Wage-Labourers

احترام خود، در برابر بورژوازی از بین می روند، و کلیه ی مناسباتی که به تازگی بوجود آمده اند، پیش از آنکه قوام بگیرند، کهنه می شوند. آنچه قرص و محکم است بدل به باد هوا می شود، آنچه مقدس است به کفر می انجامد، و بشر سرانجام مجبور است با حواس جمع، با شرایط واقعی زندگی خود، و مناسبات خود با هم نوعش، رویرو شود.

نیاز بورژوازی به یک بازار در حال گسترش برای محصولاتش، آنرا در سراسر کره ی خاکی تعقیب می کند. بورژوازی باید به هر سوراخ سنبه ای سر بکشد، در همه جا مستقر شود و با همه جا رابطه برقرار کند.

بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی، به تولید و مصرف در تمام کشورها صیغه ی * همه- جهانی داده است. برغم آه و ناله ی سوزناک مرتجعین، از زیر پای صنعت، زمین ملی را که بر آن ایستاده بود، بیرون کشیده است. تمام صنایع ملی قدیمی یا نابود شده اند و یا هر روز به نابودی کشیده می شوند. صنایع جدید، آن صنایع ملی کهن را جاکن کرده، بدور ریخته اند، و حالا برای تمام کشورهای متمدن، آشنائی با صنعت جدید، بدل به مسأله ی مرگ و زندگی شده است. این صنایع، دیگر از مواد خام بومی استفاده نمی کنند، بلکه از دورترین نقاط عالم ماده ی خام را بسوی خود جذب می کنند؛ و محصولات این صنایع، نه در یک کشور، بلکه در هر گوشه ی کره ی خاکی به مصرف می رسند. بجا نیازهای قدیمی که تولیدات یک کشور آنها را بر طرف می کرد، به نیازهای جدیدی بر می خوریم که مرتفع کردن آنها احتیاج به محصولات سرزمین ها و قلمروهای دور دست دارد. بجای عزلت گزینی محلی و ملی قدیم، و بجای بخود متکی بودن، اینک در هر گوشه ی جهان نوع تبادل و به هم پیوستگی جهانی ملل بوجود آمده است؛ و این نه تنها در قلمرو مادی، بلکه در تولید فکری نیز، حاصل شده است. آثار فکری هر کدام از ملل جهان بدل به دارائی

* Charactor

جمعی جهانیان شده است. تکروری و تنگ نظری ملی بیش از پیش غیرممکن می‌گردد، و از میان ادبیات‌های ملی و محلی بی‌شمار، اینک چیزی بنام ادبیات جهانی در حال خواستن است.

بورژوازی، از طریق رشد سریع همه‌ی ابزار تولید و از طریق وسایل فوق‌العاده تسهیل‌شده‌ی ارتباطاتی، همه‌ی جهانیان، حتی وحشی‌ترین ملل را، بسوی حریم تمدن جذب می‌کند. قیمت ارزان کالاهای بورژوازی به مثابه‌ی توپهای سنگینی است که از طریق آن همه‌ی دیوارهای چین در هم کوبیده می‌شود، که بوسیله‌ی آن نفرت فوق‌العاده‌ی سرسختانه‌ی وحشیان نسبت به بیگانگان سر تسلیم فرود می‌آورد. بورژوازی همه‌ی ملل جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می‌کند طریقه‌ی بورژوائی تولید را پیش گیرند؛ و آنان را مجبور می‌کند که آنچه را که بورژوازی تمدن می‌نامد، بپذیرند؛ یعنی تبدیل به بورژوا بشوند. در یک کلام، بورژوازی، جهانی می‌سازد به تقلید از تصویری که خود از جهان دارد.

بورژوازی، روستا را در تسلط شهرها در آورده است. توانسته است شهرهای عظیم بپا کند، جمعیت شهری را به نسبت جمعیت روستا افزایش داده، بدین ترتیب، بخش معتابهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستائی نجات بخشیده است. به همانگونه که روستا را تابع شهرها کرده، کشورهای وحشی و نیمه‌وحشی را تابع کشورهای متمدن، ملل روستائی را تابع ملل بورژوائی، شرق را تابع غرب کرده است.

بورژوازی، بیش از پیش، وضع پراکنده‌ی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می‌برد. بورژوازی جمعیت را مترکم کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته، و مالکیت را در دست عده‌ای محدود متمرکز داده است. نتیجه‌ی ضروری اینکار متمرکز یافتگی سیاسی است. ایالت‌های مستقل و یا ایالت‌های به سستی به یکدیگر پیوسته، با علانق، قوانین، حکومت‌ها و ضوابط مالیاتی جداگانه، گل هم شده در داخل ملت واحد،

حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد، مرزهای واحد و تعرفه های گمرکی واحد، اجتماع کرده اند.

بورژوازی، در عرض کمتر از صد سال سیادت خود، توانسته است نیروهای تولیدی عظیم تر و هیولانی تر از حاصل جمع همه ی نیروهای تولیدی نسل های گذشته بوجود آورد. رام شدن نیروهای طبیعت برای انسان، ماشین، بکار بردن شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتی بخار، قطار راه آهن، تلگراف برقی، تمیز کردن قاره های بزرگ برای کشاورزی، به هم پیوستن رودخانه ها از طریق ترعه ها، و پیدایش جماعتی که مثل قارچ از زمین سر بر می کشند- در کدام قرن، پیش از قرن ما، می شد تصور کرد که نیروهای تولیدی از این دست در آغوش کار اجتماعی نهفته باشد؟

پس می بینیم که: ابزار تولید و مبادله که بر بنیاد آنها بورژوازی خود را برافراشت، در جامعه ی فنودالی بوجود آمده بود. در یکی از مراحل رشد این ابزار تولید و مبادله، در تحت شرایطی که جامعه ی فنودالی تولید و مبادله می کرد، سازمان کشاورزی و صنعت کارگاهی فنودالی، خلاصه، مناسبات فنودالی مالکیت، دیگر نتوانست با نیروهای تولیدی رشد کرده خود را تطبیق دهد، و به همین دلیل، تبدیل به غل و زنجیر شد. باید این زنجیرها از هم گسسته می شد؛ و چنین هم شد.

رقابت آزاد، همراه با سازمان اجتماعی و سیاسی مناسب، و همراه با سلطه ی اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوا، جای آن مناسبات فنودالی را گرفت.

اینک نهضتی مشابه در برابر چشم ما ادامه دارد. جامعه جدید بورژوائی با مناسبات تولید، مبادله، و مالکیتش، یعنی جامعه ای که ابزار تولید و مبادله ای این چنین معظم خلق کرده است، به ساحره ای می ماند که دیگر قادر نیست قدرت هانی را که بوسیله ی افسون هایش از زیر زمین فرا خوانده، کنترل کند. در طول چندین دهه گذشته، تاریخ صنعت و تجارت چیزی نبوده است جز تاریخ قیام نیروهای جدید تولید

علیه شرایط جدید تولید، یعنی علیه مناسبات مالکیتی که شرایط ادامه ی حیات بورژوازی و سیادت آنرا تضمین کرده است. کافی است اشاره کنیم به بحران های بارزگانی، که بازگشت ادواری هر بار تهدید آمیزتر از پیشش، موجودیت سراسر جامعه ی بورژوایی را به بوته ی آزمایش می گذارد. در این بحرانها، نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه بخشی از نیروهای تولیدی که قبلاً بوجود آمده بطور متناوب معدوم می گردد. در این بحرانها ناگهان مرض واگیری بنام تولید زیادی شیوع پیدا می کند که امکان شیوعش در اعصار قبل مضحک بنظر می آمد. جامعه ناگهان خود را در یک وضع سببیت آبی می یابد. چنین بنظر می رسد که قحطی یا یک جنگ خانمانسوز جهانی، جریان تمام وسائل ادامه ی حیات را قطع کرده، و انگار صنعت و تجارت منهدم شده است. و چرا؟ بدلیل آنکه هم تمدن بیش از حد وجود دارد، هم ابزار ادامه ی حیات بیش از حد، و هم صنعت و تجارت بیش از حد. نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر نمی تواند رشد شرایط مالکیت بورژوایی را فزونی دهد؛ بلکه برعکس، آن نیروها برای این شرایط بیش از حد قوی شده است، و این شرایط آن نیروها را به زنجیر می کشاند، و همینکه آن نیروها را این شرائط را از هم می گسلند، سراسر جامعه ی بورژوایی را دچار آشفتگی کرده، موجودیت مالکیت بورژوایی را به خطر می اندازد. شرائط جامعه بورژوایی محدودتر از آنست که ثروت تولید شده بوسیله ی آن شرائط را در دل خود جای دهد. و چگونه بورژوازی بر این بحران ها فائق می آید؟ از یکسو از طریق انهدام اجباری توده ای از نیروهای تولیدی، و از سوی دیگر از طریق تسخیر بازارهای جدید و استثمار هر چه بهتر و کامل تر بازارهای قدیمی؛ یعنی، با هموار کردن راه برای بحران های گسترده تر و نابود کننده تر و با محدودیت کردن وسائلی که از طریق آن می توان جلو بحران ها را گرفت.

سلاح هائی که بوسیله آن بورژوازی فنودالیسم را سرنگون کرد، اکنون علیه خود بورژوازی دست بکار شده اند.

لکن نه تنها بورژوازی سلاح هائی را که منجر به مرگ خود بورژوازی خواهد شد، خلق کرده، بلکه سبب شده است انسان هائی بوجود آیند که آن سلاح ها را بدست خواهند گرفت، یعنی طبقه کارگر جدید، یعنی پرولتاریا.

بهمان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، گسترش می یابد، پرولتاریا، یعنی طبقه ی جدید کارگر، گسترش می یابد و طبقه ای از کارگران بوجود می آید که فقط تا موقعی زنده اند که کار پیدا کنند و کار فقط موقعی پیدا می کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران، که باید خود را تکه تکه بفروشند، مثل بقیه ی اقلام تجارتي، جزو کالا محسوب می شوند، و در نتیجه آنان نیز دستخوش تمام تغییرات مربوط به رقابت و تمام نوسانات مربوط به بازار می گردند.

به علت استفاده وسیع از ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا تمام خصایص فردی خود را از دست داده، در نتیجه تمام لذت های کار از کارگر دریغ شده است. بدینوسیله کارگر تبدیل به زنده ای بر ماشین می شود و آنچه از او خواسته می شود فوت و فنی است از همه ساده تر، یکنواخت تر، و چیزی که، از همه آسان تر بدست می آید. از اینجاست که هزینه ی تولید یک کارگر تقریباً بطور کامل محدود می شود به وسائل ادامه ی حیات؛ وسائلی که او برای نگهداری خود و تکثیر نژادش بدان نیازمند است. لکن قیمت یک کالا، و به همین دلیل قیمت کار، با هزینه ی تولید آن مساویست^(۱). به همین دلیل به همان نسبت که کثافت و وقاحت کار بالا می رود، دستمزد پائین می آید. و از آن هم بالاتر، به همان نسبت که استفاده از ماشین و تقسیم کار بالا می رود، بار سنگین کار طاقت فرسا هم افزایش می یابد؛ خواه از طریق بالا رفتن تعداد ساعات کار و خواه از طریق بالا رفتن مقدار کار در یک زمان معین، و خواه از طریق بالا رفتن سرعت حرکت ماشین، و غیره.

صنعت جدید، کارگاه کوچک ارباب پدرسالار را بدل به کارخانه ی بزرگ سرمایه دار صنعتی کرده است. توده های کارگران انباشته در یک کارخانه، سازمانی مشابه سازمان سربازان پیدا می کنند. کارگران، به عنوان سربازهای صفر ارتش

صنعتی، تحت فرمان سلسله مراتب کاملی از افسران و گروه‌بانه‌ها در می‌آیند. کارگران نه تنها بردگان طبقه ی بورژوا و دولت بورژوایی هستند بلکه آنان هر روز و هر ساعت بوسیله ماشین، و مراقب، و از همه بالاتر بوسیله ی خود صاحب کارخانه ی بورژوا، به بردگی کشیده می‌شوند. این خودکامگی، هر چه آشکارتر منفعت را هدف و مقصود خود قلمداد بکند، به همان اندازه حقیرتر، نفرت‌انگیزتر و دردناک‌تر است.

مهارت و قدرت جسمانی مورد احتیاج در کار یدی هر قدر که کمتر بشود، یعنی، هر قدر صنعت جدید پیشرفته باشد، به همان اندازه جای کار مردان را کار زنان می‌گیرد. تفاوت سن و جنسیت دیگر اعتبار اجتماعی مشخصی برای طبقه ی کارگر ندارد. همه ابزار کار هستند و برحسب سن و جنسیت شان یکی ارزان‌تر است و دیگری یک کمی گران‌تر.

همینکه استثمار کارگر بوسیله ی صاحب کارخانه به پایان آمد و کارگر دستمزد نقدی خود را دریافت کرد، بی‌درنگ سایر بخش‌های بورژوازی، یعنی موجر، مغازه دار، گرو بگیر و غیره به جانش می‌افتند.

لایه‌های پائین طبقه متوسط کسبه ی خرده‌پا، مغازه داران، و بطور کلی کسبه ی از گود رانده شده، کارگران صنایع دستی و روستائیان باری همه ی این لایه‌ها، بتدریج در پرولتاریا غرق می‌شوند؛ اولاً، به این دلیل که سرمایه ی ناچیز آنان کفاف میزان حرکت صنعت جدید را نمی‌دهد و در نتیجه در رقابت با سرمایه داران بزرگ خرد و نابود می‌شود؛ و ثانیاً به این دلیل که مهارت تخصصی آنان در برابر شیوه‌های جدید تولید، ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد. بدین ترتیب پرولتاریا از تمام طبقات مردم سربازگیری می‌شود.

پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می‌گذرد. از همان بدو تولد، مبارزه اش با بورژوازی آغاز می‌شود. در آغاز، مبارزه ی کارگران، بصورت انفرادی، و بعد بصورت کارگران یک کارخانه، و بعد بصورت کارگران یک صنف، در یک محل، علیه

آن فرد بورژوا که مستقیماً استثمارشان می کند، عملی می گردد. آنان حملات خود را متوجه شرایط بورژوایی تولید نمی کنند بلکه علیه خود ابزار تولید به مبارزه می پردازند؛ آنان اجناس وارد شده را که با محصول کار آنان رقابت می کند از بین می برند، ماشین آلات را می شکنند و قطعه قطعه می کنند، کارخانه ها را به آتش می کشند و با توسل به زور می کوشند تا موقعیت از بین رفته ی کارگر قرون وسطی را از نو زنده کنند.

کارگران در این مرحله هنوز توده ی در هم جوشی را تشکیل می دهند که در سراسر کشور پراکنده اند و رقابت متقابل در میان شان تفرقه انداخته است. اگر آنان در جایی متحد شوند تا گروه های فشرده تری تشکیل بدهند، هنوز در نتیجه ی وحدت فعالانه ی خود آنان نیست، بلکه، به علت وحدت بورژوایی، یعنی طبقه ای است که برای رسیدن به هدف های سیاسی خود مجبور است تمام پرولتاریا را به حرکت در آورد و البته بورژوایی موقتاً قادر به ایجاد چنین تحرکی نیز هست. به همین دلیل در این مرحله پرولتاریا با دشمن خود نمی جنگد، بلکه با دشمنان دشمنان خود، یعنی، بازماندگان سلطنت مطلق، زمینداران، بورژوایی غیر صنعتی و خرده بورژوایی می جنگد. بدین ترتیب سراسر حرکت تاریخی متمرکز در دست بورژوایی است؛ و هر پیروزی هم که از این راه بدست آید، پیروزی برای بورژوایی است.

ولی با رشد صنعت، نه تنها بر تعداد افراد پرولتاریا افزوده می شود، بلکه پرولتاریا در توده های بزرگتری متراکم می شود، بر قدرتش افزوده می گردد؛ و پرولتاریا این قدرت را بیشتر نیز احساس می کند. منافع و شرایط مختلف زندگی در داخل صفوف پرولتاریا بیش از پیش هم سطح می گردد، به مقیاسی که ماشین تمام امتیازات کار را از بین می برد و دستمزدها را تقریباً در همه جا به یک سطح پائین و همسان تقلیل می دهد. رقابت روزافزون در میان بورژواها و بحران های تجاری ناشی از آن، دستمزدهای کارگران را دچار نوسان بیشتر می کند. کمال یابی بی وقفه ی ماشین، که با سرعت هر چه بیشتر ادامه می یابد، معاش کارگران را بیش

از پیش دچار خطر می سازد، و تصادم بین فرد فرد کارگران و فرد فرد بورژواها بیش از پیش جنبه ی تصادم بین دو طبقه را بخود می گیرد. در این زمان کارگران شروع به تشکیل سازمان (اتحادیه های کارگری) در برابر بورژواها می کنند؛ آنان دست بدست هم می دهند تا سطح مزدها را بالا نگه دارند؛ انجمن های دانی در دست می کنند تا از پیش مقدمات عصیان های گاه گذاری خود را فراهم کرده باشند. و آنوقت، در این سوی و آن سوی، منازعه بدل به عصیان می شود.

گاه کارگران پیروز می شوند، ولی پیروزی، موقتی است. ثمره ی واقعی مبارزات آنان نه در یک نتیجه ی فوتی و فوری، بلکه در اتحاد روبه گسترش کارگران نهفته است. وسائل پیشرفته ی ارتباطاتی که بوسیله صنعت جدید بوجود آمده و کارگران نقاط مختلف را به یکدیگر نزدیک می کند، به ایجاد وحدت کارگران یاری می رساند. تنها به همین تماس و نزدیکی احتیاج بود تا مبارزات بیشمار محلی- همه از یک نوع- در وجود مبارزه ای طبقاتی در سطح ملی، تمرکز یابد. لکن هر مبارزه ی طبقاتی مبارزه ای سیاسی است. و آن وحدتی که شهریان قرون وسطی، با آن کوره راه هایشان، می توانستند پس از قرن ها بدان دست یابند، پرولتارهای جدید می توانند، در سایه ی راه آهن، در عرض چند سال بدست آورند.

سازمان یافتن پرولتارها بصورت یک طبقه، و سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی، پیوسته از طریق رقابت بین خود کارگران، نیز دچار اشکال می شود. ولی این طبقه و این حزب پیوسته قوی تر، مستحکم تر، و نیرومندتر از پیش سر بر می آورد. پرولتاریا با استفاده از تفرقه در میان خود بورژوازی، قوه ی مقننه را مجبور می کند که منافع خاص کارگران را برسمیت بشناسد. بدین ترتیب بود که لایحه ی ده ساعت کار در انگلستان از پارلمان گذشت.

تصادمات بین طبقات جامعه ی قدیم، از راههای مختلف، مسیر رشد پرولتاریا را عموماً تسهیل می کند. بورژوازی، خود را درگیر نبردی دانی می یابد؛ نخست با اشرافیت، بعدها با بخش هایی از خود بورژوازی، بخش هایی که منافع آنها سد راه

پیشرفت صنعت شده است، و در همه حال با بورژوازی کشورهای دیگر. در تمام این نبردها بورژوازی مجبور می شود که به پرولتاریا متوسل شود، از او کمک بخواهد و بدین ترتیب پرولتاریا را به وسط گود سیاست بکشاند. به همین دلیل، خود بورژوازی، عناصر تربیت سیاسی و عمومی خود پرولتاریا را در اختیار آن می گذارد؛ به عبارت دیگر، بورژوازی سلاح های لازم را برای مبارزه با بورژوازی در اختیار پرولتاریا می نهد.

علاوه بر این، همانطور که پیش از این دیدیم، بخشهای کاملی از طبقات حاکمه با پیشرفت صنعت به داخل پرولتاریا رانده شده، یا دست کم از نظر شرایط زندگی، به خطر می افتند. آنان نیز عناصر جدیدی از روشنگری و پیشرفت در اختیار پرولتاریا می گذارند.

سرانجام، در مواقعی که مبارزه ی طبقاتی به ساعت محتوم خود نزدیک می شود، جریان تجزیه و تلاشی داخل صفوف طبقه ی حاکم، و در واقع در داخل گستره ی کلی جامعه ی قدیم، صبغه ای چنان قهری و درخشان بخود می گیرد که بخش کوچکی از طبقه ی حاکم خود را از کل طبقه ی حاکم تجزیه کرده، به طبقه ی انقلابی می پیوندد، طبقه ای که آینده را در ید کفایت خود دارد. به همین دلیل، به همانگونه که در مرحله ی قبل، بخشی از نجیب زادگان به بورژوازی پیوست، اکنون بخشی از بورژوازی، بویژه بخشی از اندیشه پردازان (ایدئولوگ های) بورژوا، ایدئولوگ هائی که خود را تا سطح ادراک نظری حرکت عمومی تاریخ ارتقاء داده اند، به پرولتاریا می پیوندند.

از تمام طبقاتی که امروزه، روی در روی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا براستی طبقه ای انقلابی است. بقیه ی طبقات در برابر صنعت جدید فاسد شده، ناپدید می گردند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت جدید است.

طبقه ی متوسط پائین، صاحبان کارگاه های کوچک، مغازه داران، صنعتگران، روستائیان، همه به مبارزه ی خود با بورژوازی ادامه می دهند تا به عنوان اجزاء

تکه ی پاره ی طبقه ی متوسط، گلیم خود را از آب بیرون بکشند. به همین دلیل آنان نه تنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کار هستند. بلکه از آن هم بدتر، گروهی مرتجع هستند، چرا که می کوشند گردونه ی تاریخ را به عقب بچرخانند. اگر آنان تصادفاً انقلابی باشند، تنها بخاطر آن است که عنقریب به داخل پرولتاریا رانده خواهند شد. از همین رو آنان نه از منافع امروزی خویش، بلکه از منافع آینده ی خود دفاع می کنند. آنان از پایگاه خود دست می کشند تا خود را در اختیار پایگاه پرولتاریا قرار دهند.

"طبقه ی خطرناک"، آن تفاله ی اجتماعی، آن توده ی گندیده ی بی انفعال که از تحتانی ترین اقشار جامعه ی قدیم به سطح جامعه رانده شده است، ممکن است اینجا و آنجا بوسیله ی انقلاب پرولتاریائی به داخل نهضت رانده شود؛ لکن باید دانست که شرایط زندگی آن، بیشتر آنرا برای نقش مزدور رشوه بگیر توطنه ی ارتجاعی آماده می کند.

در شرایط پرولتاریا آنچه که بطور کلی متعلق به جامعه ی کهن است، دیگر عملاً از میان رفته است. پرولتاریا فاقد مالکیت است؛ رابطه ی او با زن و کودکش دیگر اشتراکی با روابط خانوادگی بورژوائی ندارد؛ کار صنعتی جدید، قید بندگی سرمایه ی جدید، چیزی که بطور یکسان در انگلستان، فرانسه، آمریکا و آلمان وجود دارد، کلیه ی نشانه های شخصیت ملی را از چنگ پرولتاریا در آورده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای او چیزی جز تعصبات بورژوائی نیستند و به تعداد همین تعصبات، در پشت سر آنان، منافع بورژوائی در کمین نشسته است.

تمام طبقات پیشین، به محض کسب قدرت، می کوشیدند با تحمیل شرایط مالکیت خود بر سراسر جامعه، موقعیتی را که بدست آورده بودند تحکیم کنند. پرولتاریاها نمی توانند اربابان نیروهای تولیدی جامعه باشند، مگر آنکه شیوه ی قبلی مالکیت حاکم بر خود، و نیز شیوه های مالکیت حاکم بر گذشته را، ملغی بکنند. آنان از خود چیزی ندارند تا حفظ و تقویتش کنند، مأموریت آنان عبارتست از نابود کردن تمام تأمین ها و بیمه های قبلی حاکم بر مالکیت خصوصی.

تمام نهضت های تاریخی پیشین، یا نهضت های اقلیت ها هستند و یا نهضت هانی به نفع اقلیت ها. نهضت پرولتاریا، نهضت خودآگاه و مستقل اکثریت جامعه به نفع همان اکثریت عظیم است. پرولتاریا، این تحتانی ترین طبقه ی جامعه ی کنونی نمی تواند تکانی بخود داده، قد بر افرازد، جز اینکه سراسر قشر حاکم و فوقانی جامعه ی رسمی جاکن شده، متلاطم گردد.

مبارزه ی پرولتاریا با بورژوازی، اگر نه از نظر محتوی، دستکم از نظر شکل، در آغاز مبارزه ای ملی است. البته پرولتاریای هر کشور باید نخست تکلیف بورژوازی خود را یکسره کند.

در ترسیم عمومی ترین مراحل رشد پرولتاریا، بحث جنگ داخلی کم و بیش مخفیانه ای را که در داخل جامعه ی موجود شعله می کشد، تا بدانجا رساندیم که این جنگ بدل به انقلاب آشکار می شود و سرنگون شدن قهری بورژوازی، زیربنای سلطه ی پرولتاریا را پی ریزی می کند.

تا اینجا، به همانگونه که دیده ایم، کلیه ی شکلهای اجتماعی بر روی تخاصم طبقات ستمگر و ستمکش بنا شده است. لکن برای زورگونی به یک طبقه شرایط خاصی باید در اختیار آن طبقه گذاشته شود تا اینکه بتواند دستکم به زندگی برده وار خود ادامه دهد. رعیت، در دوران ارباب رعیتی، خود را تا سطح عضویت در کمون بالا آورد، همانطور که خرده بورژوا در زیر یوغ استبدادگری فئودالی، توانست، بهر ترتیبی شده، خود را به بورژوا بدل کند. برعکس، کارگر جدید بجای آنکه با پیشرفت صنعت قد علم بکند، هر چه بیشتر به پائین تر از سطح شرایط زندگی طبقه ی خویش رانده می شود. او بدل به یک گدا می شود و گدائی از جمعیت و ثروت هم سریع تر گسترش می یابد. و این نکته بدیهی می شود که بورژوازی دیگر صلاحیت احراز طبقه ی حاکم در جامعه را ندارد، و نمی تواند شرایط زندگی خود را به عنوان قانونی همه جاگیر به جامعه تحمیل کند. نیز معلوم می شود که بورژوازی شایسته ی حکومت نیست، چرا که نمی تواند زندگی برده را در چارچوب بردگی اش تأمین کند؛

چرا که نمی تواند مانع از این بشود که برده به آنچنان مقام نازلی تنزل کند که بورژوازی، به جای آنکه بوسیله ی آن تغذیه شود، غذای آن را فراهم کند. جامعه دیگر نمی تواند تحت سلطه ی این بورژوازی به زندگی خود ادامه دهد: به عبارت دیگر، موجودیت بورژوازی دیگر با موجودیت جامعه سازگار نیست.

شرط اصلی برای ادامه ی حیات و سلطه ی طبقه ی بورژوا، تشکیل سرمایه و تراکم آنست، کار مزدگیر* شرط سرمایه است. کار مزدگیر انحصاراً به رقابت بین کارگران وابسته است. پیشرفت صنعت، که بورژوازی اضطراراً مروج آنست، بجای تفرقه ای که به علت رقابت بین کارگران ایجاد شده، ترکیب انقلابی ناشی از تجمع آنان را، می گذارد. به همین دلیل رشد صنعت جدید، شالوده ای را که بر اساس آن بورژوازی دست به تولید و تملک محصول می زند، از زیر پای بورژوازی بیرون می کشد. از این رو، بورژوازی چیزی که بیش از هر چیز دیگر تولید می کند، گورکنان خود بورژوازی است. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا، بطور یکسان اجتناب ناپذیر است.

* Wage-labour

پرولتاریا و کمونیست ها

رابطه ی کمونیست ها با پرولتارها بطور کلی از چه جنمی است؟
کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه ی کارگر حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند.

آنان منافی جدا و جداگانه از پرولتاریا، بطور کلی، ندارند.
آنان هیچگونه اصول افتراق* از خود بوجود نمی آورند تا بوسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری بکنند.
تنها دو نکته ی زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه ی کارگر مشخص می کند:

۱- کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتارهای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرفنظر از تمام ملیت ها، خاطرنشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه ی طبقه ی کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، بطورکلی، جانبداری می کنند.

به همین دلیل کمونیست ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش احزاب طبقه ی کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که همه ی آن دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده ی عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که

* Sectarian

بروشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهائی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوتی و فوری کمونیست ها همان است که همه ی احزاب پرولتاریائی دیگر نیز دارند: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله ی پرولتاریا.

نتیجه گیری های نظری کمونیست ها به هیچوجه مبتنی بر عقاید و اصولی نیست که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد.

کمونیست ها، بطور عمومی، مناسبات واقعی ناشی از یک مبارزه ی طبقاتی موجود، و ناشی از نهضتی تاریخی را، که درست در برابر چشمان ما جریان دارد، انحصاراً، بیان می کنند. از بین بردن روابط موجود مالکیت بهیچوجه از ویژگی های بارز کمونیسم نیست.

تمام روابط مالکیت در گذشته، مدام دستخوش تغییر تاریخی ناشی از دگرگونی در شرایط تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه^(۱۲) مالکیت فئودالی را به سود مالکیت بورژوازی ملغی کرد.

ویژگی بارز کمونیسم، از بین بردن مالکیت به معنای اعم نیست، بلکه انهدام مالکیت بورژوازی است. لکن، مالکیت خصوصی جدید بورژوازی، تجلی نهائی و کاملترین جلوه گاه دستگاه تولید و تملک تولیدات است، که بنوبه ی خود مبتنی بر تخاصم طبقاتی و متکی بر استثمار گروهی عظیم بدست گروهی قلیل است.

از این دیدگاه، نظریه ی کمونیست ها را می توان در این عبارت کوتاه خلاصه کرد: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیست ها را ملامت کرده اند که می خواهیم حق کسب مالکیت خصوصی را لغو کنیم، مالکیتی که نتیجه ی کار خود انسان است، مالکیتی که می گویند زیر بنای تمام آزادی، فعلیت و استقلال شخصی است.

مالکیتی که حاصل دسترنج خود شخص و حاصل عرق جبین و کد یمین باشد! آیا غرض شما مالکیت صنعتگر خرده پا، روستائی خرده پا، و آن شکل مالکیتی است که پیش از مالکیت بورژوائی وجود داشت؟ چنین مالکیتی نیازی به الغاء کردن ندارد؛ چرا که رشد صنعت تا حد زیادی این مالکیت را به این زودی از بین برده، یا روزانه هنوز هم از بین میبرد.

و یا اینکه غرض مالکیت خصوصی جدید بورژوائی است؟

آیا کار مزدگیر برای کارگر مالکیتی ایجاد می کند؟ نه حتی نره ای. کار مزدگیر سرمایه ایجاد می کند؛ یعنی نوعی مالکیت که کار مزدگیر را استثمار می کند، و نمی تواند افزایش یابد جز بشرط ایجاد ذخیره جدیدی از کار مزدگیر برای استثمار تازه تر. مالکیت، در شکل کنونی اش، مبتنی بر تخصم سرمایه و کار مزدگیر است بیائید طرفین این تخصم را بررسی کنیم.

سرمایه دار بودن نه تنها به معنی داشتن موقعیتی است مطلقاً شخصی؛ بلکه عبارتست از موقعیتی اجتماعی در تولید. سرمایه محصولی است جمعی و تنها با عمل متحد بسیاری از افراد اجتماع، و حتی در تحلیل نهائی، تنها با عمل متحد تمام افراد اجتماع، به حرکت می افتد.

به همین دلیل، سرمایه، قدرتی خصوصی نیست، بلکه قدرتی اجتماعی است.

به همین دلیل، موقعیکه سرمایه تبدیل به مالکیت مشترک، یعنی مالکیت تمام افراد اجتماع می شود، مالکیت خصوصی بوسیله ی آن تبدیل به مالکیت اجتماعی نمی گردد. تنها صیغه ی اجتماعی مالکیت است که تغییر می یابد؛ یعنی مالکیت صیغه ی طبقاتی خود را از دست می دهد.

بیائید حالا بپردازیم به کار مزدگیر.

بهای متوسط کار مزدگیر عبارتست از حداقل دستمزد، یعنی آن مقدار وسیله ی معاشی که مطلقاً برای زندگی بخور و نمیر کارگر به عنوان یک کارگر ضرورت دارد. به همین دلیل آنچه کارگر دستمزد بگیر از طریق کار خود بدست می آورد، فقط

کافیست تا او به زندگی بخور و نمیر خود ادامه داده، همان زندگی را دوباره بوجود آورد. ما بهیچوجه قصد نداریم این مالکیت خصوصی محصول کار را لغو کنیم، مالکیتی که برای حفظ و تکثیر زندگی بشر بوجود آمده، و هیچ نوعی مازادی از خود بجای نمی گذارد تا بوسیله ی آن از کار دیگران سواری بگیرد. آنچه که ما می خواهیم لغو بکنیم صبغه ی فلاکت بار این مالکیت است، که طبق آن کارگر زندگی می کند تا فقط بر مقدار سرمایه بیفزاید، و فقط تا آنچه که منافع طبقه حاکم اقتضاء می کند، اجازه ی زندگی می یابد.

در جامعه ی بورژوایی کار زنده فقط وسیله ایست برای افزایش کار متراکم. در جامعه ی کمونیستی کار متراکم وسیله ای نیست جز برای گسترش دادن، غنی تر کردن و بالا بردن سطح زندگی کارگر.

به همین دلیل در جامعه ی بورژوایی، گذشته بر حال حاکم است، در جامعه ی کمونیستی حال بر گذشته حاکم است. در جامعه ی بورژوایی سرمایه مستقل است و فردیت دارد، در حالیکه انسان زنده تابع است و فاقد فردیت.

و تازه بورژواها، الغاء چنین اوضاعی را، الغاء فردیت و آزادی می نامند! و حق هم دارند. آری، بدون تردید، غرض همان الغاء فردیت بورژوایی، استقلال بورژوایی، و آزادی بورژوایی است!

تحت شرایط کنونی تولید بورژوایی، غرض از آزادی عبارت است از تجارت آزاد، و خرید و فروش آزاد.

ولی اگر خرید و فروش از بین برود، خرید و فروش آزاد نیز از بین خواهد رفت. این حرف و سخن در باره ی خرید و فروش آزاد و تمام "کلمات گستاخانه ی" بورژوازی ما، بطور کلی، در باره ی آزادی، فقط موقعی معنی دارد- البته در صورتی که معنای هم داشته باشد- که وضع را با خرید و فروش محدود و تجار زنجیر شده ی قرون وسطی مقایسه کنیم، ولی اگر این خرید و فروش را با الغاء خرید و فروش و

الغاء شرایط بورژوایی تولید و الغاء خود بورژوازی، بطریقه ی کمونیستی، مقایسه بکنیم، دیگر برای آن معنایی مترتب نخواهد بود.

شما از این قصد ما برای از بین بردن مالکیت خصوصی بوحشت افتاده اید. ولی در همین جامعه ی موجود شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم جمعیت هم اکنون از بین رفته است؛ وجود این مالکیت در دست گروهی قلیل، تنها بدلیل عدم وجود آن در دست آن نه دهم جمعیت است. به همین دلیل، در واقع شما ما را ملامت می کنید که ما قصد داریم شکلی از مالکیت را از میان برداریم که تنها شرط لازم برای وجود آن، عدم وجود هر نوع مالکیت برای اکثریت عظیم اجتماع است.

در یک کلام، شما ما را ملامت می کنید که ما می خواهیم مالکیت شما را لغو کنیم. و همینطور هم هست. آری، ما دقیقاً همین قصد را داریم.

از آن لحظه که دیگر نتوانیم کار را به سرمایه، پول، اجاره، و یا به نیروی اجتماعی قابل انحصار تبدیل کنیم، یعنی از لحظه ای که دیگر نتوانیم مالکیت فردی را به مالکیت بورژوایی و سرمایه بدل کنیم، باری از همان لحظه، شما می گوئید، فردیت از میان رفت.

به همین دلیل شما باید اعتراف کنید که غرض شما از "فرد" کسی جز آن بورژوا، کسی جز آن مالک طبقه ی متوسط نیست. برآستی هم که باید این شخص را از میان برد و دیگر نگذاشت پیدایش بشود.

کمونیسم هیچکس را از قدرت تملک محصولات اجتماع محروم نمی کند؛ بلکه تنها کاری که می کند این است که او را از مقید کردن کار دیگران از طریق چنین مالکیتی باز می دارد.

معارض شده اند که در صورت الغاء مالکیت خصوصی، کارها متوقف شده و تنبلی جهانی بر همه حاکم خواهد شد.

با این فرضیه، پس باید جامعه ی بورژوایی، به علت تنبلی مطلق اش، مدت‌ها پیش منقرض شده باشد؛ چرا که آن عده از افراد جامعه ی بورژوایی که کار می کنند،

چیزی بدست نمی آورند؛ و آنهایی که همه چیز بدست می آورند، کار نمی کنند. این اعتراض، یکجا، بیان همان تکرار مکررات است که موقعیکه سرمایه دیگر نباشد کار مزدگیر هم دیگر نخواهد بود.

تمام اعتراضاتی که به شیوه ی کمونیستی تولید و مالکیت محصولات مادی صورت گرفته، عیناً علیه شیوه های کمونیستی تولید و مالکیت محصولات فکری نیز صورت گرفته است. بهمانگونه که از نظر بورژوا، ناپدید شدن مالکیت طبقاتی مترادف با ناپدید شدن خود تولید است، از نظر او ناپدید شدن فرهنگ طبقاتی، با ناپدید شدن کل فرهنگ یکسان است.

فرهنگی که بورژوازی بر سر انهدام آن نوحه سر می دهد، برای اکثریت عظیم تنها به منزله ی آموزشی است تا انسان چون ماشین عمل کند.

ولی تا زمانی که شما با گز عقاید بورژوائی خود پیرامون آزادی، فرهنگ و قانون و غیره، اندیشه ی ما در باره ی الغاء مالکیت بورژوائی را می سنجید، با ما جر و بحث نکنید. همان عقاید شما، زانیده ی شرایط تولید بورژوائی شما و مالکیت بورژوائی است؛ به همانگونه که فلسفه ی قوانین شما چیزی جز اراده ی طبقه ی شما نیست که بدل به قانونی برای همگان شده، اراده ای که صبغه و جهت اساسی آنرا شرایط اقتصادی حیات طبقه ی شما تعیین کرده است.

شما در این تصور واهی خودپسندانه که مجبورتان می کند شکل های اجتماعی ناشی از شیوه ی کنونی تولید، و شکل مالکیت را (روابطی تاریخی که بر اثر پیشرفت تولید پدیدار و ناپدید می شوند) بدل به قوانین ابدی طبیعت و منطق بکنید، باری در این تصور واهی- شما، با هر طبقه ی حاکمی که پیش از شما آمده، شریک هستید. آنچه شما به رأی العین در مالکیت کهن می بینید و آنچه در مالکیت فنودالی می پذیرید، وقتی که به مورد خودتان و شکل بورژوائی مالکیت می رسد، البته از پذیرفتنش احتراز می کنید.

الغاء خانواده! حتی رادیکال ترین افراد به محض شنیدن این پیشنهاد کفرآمیز کمونیست ها، بدل به یک پارچه آتش می شوند.

خانواده ی کنونی، این خانواده ی بورژوائی، بر چه اساسی بنیان شده است؟ بر اساس سرمایه و نفع شخصی. این خانواده، در پیشرفته ترین شکلش، فقط در میان بورژوازی وجود دارد. لکن این وضع امور، مکمل خود را، در عدم وجود عملی خانواده بین پرولتارها، و نیز فحشاء عمومی پیدا می کند.

خانواده ی بورژوائی، وقتیکه مکملش از بین رفت، خود به خود از میان خواهد رفت؛ و با زوال سرمایه هر دو زوال خواهند یافت.

آیا به ما حمله می کنید که ما می خواهیم به استثمار فرزندان بوسیله ی پدران و مادران خاتمه دهیم؟ درست است. ما به این جنایت اعتراف می کنیم.

ولی خواهید گفت، وقتی که ما بجای آموزش خانوادگی، آموزش اجتماعی را می گذاریم، مقدس ترین روابط را نابود می کنیم.

و این آموزش شما! و مگر این آموزش، خود اجتماعی نیست و با شرایط اجتماعی که تحت آن شما مردم را آموزش می دهید، و با مداخله ی مستقیم و غیرمستقیم اجتماع، و از طریق مدارس و غیره، ماهیت آن تعیین نمی شود؟ کمونیست ها مخترع دخالت اجتماع در آموزش و پرورش نیستند، ولی می کوشند ماهیت این دخالت را عوض کرده، آموزش و پرورش را از نفوذ طبقه ی حاکم نجات دهند.

یاوه سرانی بورژوازی پیرامون خانواده و آموزش و پرورش، و ارتباط متقابل و مقدس پدر و مادر با فرزندش، وقتی بیش از پیش نفرت انگیزی می شود که از طریق عمل صنعت جدید، تمام علقه های خانوادگی بین پرولتارها از هم می گسلند، و کودکان آنان تبدیل به اشیاء ساده ی تجارتي و وسائل کار می شوند.

و آنوقت جیغ دسته جمعی بورژوازی گوش آسمان را کر می کند که شما کمونیست ها می خواهید اشتراک در زنان را بوجود آورید.

یک بورژوا زن خود را صرفاً یک وسیله ی تولید بشمار می آورد. او می شنود که وسائل تولید قرار است مشترکاً بوسیله ی همه بکار گرفته شود، و طبیعتاً نتیجه ای جز این نمی تواند بگیرد که سرنوشت اشتراکی بودن همه چیز شامل زنان نیز خواهد شد.

او حتی نمی تواند حدس بزند که هدف واقعی از میان برداشتن وضع زنان است به عنوان وسائل تولیدی صرف.

و دیگر آنکه هیچ چیز مضحک تر از خشم زاهدانه ی بورژوای ما در باره ی اشتراک در زنان نیست؛ اشتراکی که بورژواها وانمود می کنند که کمونیست ها آشکارا و رسماً برقرار خواهند کرد. لازم نیست که کمونیست ها اشتراک در زنان را بوجود بیاورند؛ این اشتراک تقریباً از ازل تا به امروز وجود داشته است.

بورژواهای ما، صرف نظر از فاحشه های عمومی، به زنان و دختران پرولتارهایی که در اختیار دارند، قناعت نکرده، از بلند کردن زنان یک دیگر نیز غرق در شغف می شوند.

ازدواج بورژوائی در واقع دستگاهی است از زنان شراکتی، و بدین ترتیب، در نهایت، آنچه که بخاطر آن احتمالاً می توان کمونیست ها را سرزنش کرد اینست که آنان، بجای اشتراک در زنان- که از روی ریا کاری پنهان نگه داشته شده- اشتراکی از زنان می خواهند که آشکار شکل قانونی بخود گرفته باشد. علاوه بر این، این دیگر بدیهی است که الغاء دستگاه کنونی تولید باید با خود الغاء اشتراکی از زنان را که از آن دستگاه سرچشمه گرفته، یعنی الغاء فحشاء عمومی و خصوصی را، به همراه آورد.

و باز کمونیست ها را سرزنش می کنند که می خواهند کشورها و ملیتها را از بین ببرند.

کارگران کشور ندارند. ما از آنان چیزی را که ندارند نمی توانیم پس بگیریم. از آنجا که پرولتاریا باید نخست سیادت سیاسی کسب کند و باید به عنوان طبقه ی رهبر

ملت قد علم کند و باید خود ملت را تشکیل دهد، باری، به این دلایل، پرولتاریا خود ملی است، و البته نه به تعبیری که بورژوازی از کلمه ی ملت دارد.

اختلافات و تخصصات ملی، بین مردمان مختلف، روز بروز، به علت رشد بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، و اتحاد شکل شیوه ی تولید و شرایط زندگی مربوط به این اوامر، دارد بیشتر زوال می یابد.

سیادت پرولتاریا سبب خواهد شد که این اختلافات سریعتر از بین برود. عمل متحدانه، دستکم از طرف کشورهای بزرگ متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست.

بهمان نسبت که استثمار یک فرد بوسیله ی فردی دیگر پایان خواهد یافت، استثمار یک ملت بوسیله ی ملت دیگر نیز به پایان خواهد آمد. به همان نسبت که تخصص موجود بین طبقات یک ملت دچار زوال می شود، خصومت یک ملت نسبت به ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت.

تهمت هائی که از دیدگاه های مذهبی، فلسفی، و بطور کلی ایدئولوژیکی به کمونیسم بسته می شود، هیچکدام در خور بررسی جدی نیست.

مگر این احتیاج به اشراق عمیق دارد تا انسان درک کند که عقاید، نظریات و تصوراتش، و بطور کلی شعور انسان، با هر تغییری که در شرایط زندگی مادی، و مناسبات اجتماعی، و حیات اجتماعی او پدیدار شود، تغییر می کند؟

تاریخ عقاید، چه چیزی جزین را ثابت می کند که تولید فکری، به همان نسبتی که تولید مادی تغییر پیدا کرده، دگرگون می شود؟ عقاید حاکم بر هر عصر، پیوسته عقاید طبقه ی حاکم بوده است.

وقتی مردم از عقایدی سخن می گویند که جامعه را منقلب کرده، در واقع این حقیقت را بیان می کنند، که در چهارچوب جامعه قدیم، عناصر جامعه ی جدید خلق گردیده است، و اینکه انهدام عقاید قدیم همگام با انهدام شرایط زندگی قدیم است.

زمانی که دنیای کهن به احتضار افتاده بود، مسیحیت بر مذاهب کهن غلبه کرد. وقتیکه عقاید مسیحی تسلیم عقاید عقلانی* در قرن هجدهم شد، جامعه ی فنودالی با بورژوازی انقلابی آن زمان جنگِ جنگ و دندان خود را کرد و مُرد. عقاید مربوط به آزادی مذهب و وجدان فقط مظهر سلطه ی رقابت آزاد در قلمرو دانش انسان است.

خواهند گفت: "تردیدی نیست که عقاید مذهبی، اخلاقی، فلسفی، و قضائی، در مسیر رشد تاریخ، تغییر پیدا کرده اند. ولی مذهب، اخلاق، فلسفه، علوم اجتماعی، و قانون، پیوسته از تغییر جان سالم بدر برده اند."

"علاوه بر این، حقایق ابدی وجود دارد، چون آزادی، عدالت و غیره، که در تمام مراحل اجتماعی مشترکاً وجود داشته است. لکن، کمونیسم بر این حقایق ابدی بطلان می کشد، کل مذهب، کل اخلاق را لغو می کند، بجای آنکه بر مبنای بنیادی جدید آنها را شکل ببخشد. به همین دلیل کمونیسم در خلاف مسیر تمام تجربه های گذشته ی تاریخی عمل می کند."

براستی این تهمت در چه چیز خلاصه می شود؟ تاریخ تمام جوامع گذشته از رشد تخصصات طبقاتی تشکیل شده، تخصصاتی که در اعصار مختلف شکلهای مختلف به خود گرفت.

لکن هر شکلی که کلیه ی این تخصصات گذشته به خود گرفته باشد، یک چیز در مورد همه مشترکاً صادق است، و آن استثمار بخشی از اجتماع بوسیله ی بخش دیگر است. پس جای تعجب نیست که شعور اجتماعی اعصار گذشته، برغم تمام کثرت و تنوعی که از خود نشان می دهد، در داخل شکل های مشترک خاص، و یا عقاید عمومی خاصی حرکت می کند که نمی تواند بکلی نابود شود، جزینکه تخصصات طبقاتی نیز کاملاً ناپدید گردند.

* Rationalist

انقلاب کمونیستی، افراطی ترین انفصال با مناسبات مالکیت سنتی است؛ پس جای تعجب نیست که رشد آن شامل افراطی ترین انفصال با عقاید سنتی باشد.

ولی ببناید اعتراضات بورژوائی نسبت به کمونیسم را پایان یافته تلقی کنیم. در صفحات گذشته دیدیم که نخستین قدم در انقلاب طبقه ی کارگر، عبارتست از، ارتقاء دادن پرولتاریا به مقام طبقه ی حاکم، و کسب پیروزی در جنگ برای دموکراسی.

پرولتاریا سیادت سیاسی خود را بکار خواهد برد تا درجه به درجه تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی خارج کرده، تمام وسائل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته در قالب طبقه ی حاکم متمرکز سازد، و جمع نیروهای تولیدی را هر چه زودتر افزایش دهد.

البته در آغاز چنین کاری جز از طریق تهاجم مستبدانه بر حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوائی غیرممکن است؛ بنابراین چنین کاری با وسائل صورت می گیرد که به ظاهر از نظر اقتصادی غیر کافی و نارسا هستند، ولی در جریان نهضت، شتاب و گستردگی بیشتر پیدا کرده، تهاجم های بیشتری را به نظام اجتماعی قدیم الزام آور می سازند، و بعنوان وسائل انقلابی کردن کامل شیوه ی تولید، گریز و گزیزی جز استفاده از آنها نیست.

البته این اقدامات در کشورهای متفاوت فرق خواهند کرد.

با وجود این در پیشرفته ترین کشورها، بطور کلی، اقدامات زیر را می توان بکار بست.

۱- الغاء مالکیت در زمین و استفاده از تمام مال الاجاره های زمین برای مقاصد

عمومی

۲- مالیات بر در آمد تصاعدی سنگین و یا مالیات بر در آمد درجه بندی شده.

۳- الغاء تمام حقوق وراثت.

۴- ضبط اموال همه ی مهاجران و متمردان.

۵- تمرکز اعتبار در دست دولت بوسیله ی یک بانک ملی با سرمایه ی دولتی و با انحصار مطلق.

۶- تمرکز وسائل ارتباطات و حمل و نقل در دست دولت.

۷- گسترش کارخانجات و وسائل تولید دولتی؛ تحت کشت در آوردن زمینهای بایر و بطور کلی بهبود دادن زمین طبق نقشه ی واحد.

۸- متعهد ساختن عموم مردم به کار. ایجاد ارتش های صنعتی، بویژه، برای کشاورزی.

۹- ترکیب کشاورزی با صنایع کارخانه ای؛ لغو تدریجی فرق بین شهر و روستا از طریق توزیع هماهنگ تر جمعیت در سراسر کشور.

۱۰- تأمین تحصیل مجانی برای کلیه ی کودکان در مدارس عمومی. لغو کار کارخانه ای کودکان در شکل کنونی آن. ترکیب آموزش و پرورش با تولید صنعتی و و و.

وقتی که در جریان حرکت امور، امتیازات طبقاتی از بین رفت و سراسر تولید در دست جمع بزرگی از کل ملت قرار گرفت، قدرت عمومی صبغه ی سیاسی خود را از دست خواهد داد. منظور از قدرت سیاسی، دقیقاً، عبارتست از فقط قدرت سازمان یافته ی یک طبقه برای ستم روا داشتن بر طبقه ی دیگر. اگر پرولتاریا در طول مبارزه ی خود با بورژوازی، به مقتضای شرایط، مجبور شود خود را به عنوان یک طبقه سازمان دهد، و اگر از طریق انقلاب خود را تبدیل به طبقه ی حاکم کند و از این طریق با نیروی قهریه، شرایط قدیم تولید را بریود و از میان بردارد، پس در واقع در کنار این شرایط، شرایط لازم ادامه ی حیات تخاصمات طبقاتی و بطور کلی طبقات را نابود کرده، ازین طریق، سیادت خود را به عنوان یک طبقه نیز لغو خواهد کرد.

بجای جامعه ی قدیم بورژوازی، با طبقات و تخاصمات طبقاتی اش، جمعی خواهیم داشت که در آن رشد آزادانه ی هر فرد، شرط رشد آزادانه ی جمع باشد.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف- سوسیالیسم فنودالی

اشرافیت های فرانسه و انگلستان، بدلیل موقعیت تاریخی شان، بر ذمه ی خود می دیدند که اعلامیه هائی بر علیه جامعه ی جدید بورژوائی بنویسند. در انقلاب ژوئیه ی ۱۸۳۰ فرانسه و در جوش و خروش اصلاح طلبانه ی انگلستان^(۱۴)، این اشرافیت ها، بار دیگر در مقابل این قدرت نوخاسته ی نفرت انگیز سر تسلیم فرود آوردند. از آن به بعد، از مبارزه ی جدی سیاسی دیگر حرفی به میان نمی آمد. تنها امکان مبارزه ی ادبی باقی بود. لکن در قلمرو ادبیات هم ناله و زاری قدیمی دوره ی تجدید سلطنت* غیرممکن شده بود.

طبقه ی اشراف، برای جلب همدردی، مجبور بود به ظاهر از منافع خود چشم ببوشد و حکم محکومیت علیه بورژوازی را، تنها بسود طبقه ی کارگر استثمار شده رقم بزند. بدین ترتیب اشرافیت، با سر دادن هزلیات در باره ی ارباب جدید خود و با

* نه تجدید سلطنت انگلستان از سال ۱۶۸۹-۱۶۶۰، بلکه دوران تجدید سلطنت فرانسه از

۱۸۳۰-۱۸۱۴^(۱۵). (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

خواندن پیش بینی های شوم از بلانی قریب الوقوع در گوش بورژوازی، انتقام خود را از او گرفت.

سوسیالیسم فنودالی، این چنین بوجود آمد: نیمی نوحه و نیمی هزل؛ نیمی انعکاس گذشته و نیمی بیم آینده؛ گاهی با خرده گیری تلخ و شوخ و کنایه آمیزش، تیرش را درست در قلب بورژوازی می زد؛ لکن، بدلیل عدم قابلیت کاملش در درک پیشروی تاریخ جدید، پیوسته اثری از مزاح و خنده بجای می گذاشت.

اشرافیت برای جلب مردم بسوی خویش، کیسه ی گدانی پرولتاریا را، همچون پرچی، پیشاپیش خود به حرکت در آورد. لکن مردم، که بکرات به آنان می پیوستند، بر سر قصرهای دور افتاده ی اشرافیت، نشان های قدیمی فنودالی را دیدند و خنده ای بلند و گستاخانه سر داده، سر خود گرفتند.

یکی از بخش های لژیتمیست های^(۱۶) فرانسوی و "انگلستان جوان"^(۱۷) این دورنما را عرضه کردند.

فنودالیست ها، با اشاره به اینکه شیوه ی استثمار آنان با شیوه ی بورژوازی فرق دارد، فراموش می کنند که آنان در اوضاع و شرایطی استثمار می کردند که با اکنون فرق می کند و حالا دیگر کهنه شده است. با نشان دادن اینکه در دوره ی سلطه ی آنان، پرولتاریای جدید وجود نداشت، آنان فراموش می کنند که بورژوازی جدید نتیجه ی ضروری شکل جامعه ی خود آنان است.

علاوه بر این، آنان آنچنان کم قادر به پوشاندن صبغه ی ارتجاعی انتقاد خویش هستند، که اتهام اصلی شان علیه بورژوازی فقط به این منجر می شود که در زیر سلطه ی رژیم بورژوازی، طبقه ای دارد بوجود می آید که مأموریت دارد چنان نظام قدیمی اجتماع را در هم بکوبد که نه تاک بماند و نه تاکستان.

آنچه آنان در بورژوازی ملامت میکنند بیشتر این نیست که بورژوازی یک پرولتاریا خلق میکند، بلکه بیشتر به خاطر آنست که بورژوازی یک پرولتاریای انقلابی خلق میکند.

به همین دلیل از نظر عمل سیاسی، آنان در تمام اقدامات تهدید آمیز علیه طبقه ی کارگر شرکت می کنند و در زندگی عادی برغم عبارات پُرطمطراق شان خم می شوند تا سیب های طلانی را که از درخت صنعت به زمین افتاده، بردارند، و حقیقت و عشق و شرف را در یک معامله ی پایپای، به پای پشم و چغندر قند و عرق سیب زمینی بریزند*.

همانطور که کشیش پیوسته دست در دست زمین دار حرکت کرده است، سوسیالیسم کلیسائی نیز دوشادوش سوسیالیسم فنودالی حرکت می کند. هیچ چیز ساده تر از دادن رنگی سوسیالیستی بر ریاضت مسیحی نیست. آیا مسیحیت، علیه مالکیت خصوصی، ازدواج، و دولت جهاد نکرده است؟ و آیا بجای اینها نیکوکاری و فقر، عزت گزینی و خوار داشتن نفس، زندگی خاتقاهی و کلیسای مادر را تبلیغ نکرده است؟ سوسیالیسم مسیحی چیزی جز آن آب متبرک نیست که بوسیله ی آن کشیش، آلام درونی اشراف را تسکین می دهد.

ب- سوسیالیسم خرده بورژوائی

اشرافیت فنودالی تنها طبقه ای نبود که بورژوازی معدومش کرد، تنها طبقه ای نبود که شرایط موجودیتش، در فضای جدید جامعه ی بورژوائی رو به زوال گذاشت و

* این بیشتر در مورد آلمان صادق است. کشوری که اشرافیت زمیندارش و حکومت اربابی^(۱۸) اجازه داده اند بخش های عظیمی از زمین هاشان و به حساب خود آنان بوسیله میاشرانشان کشت شود، و بیشتر صاحبان کارگاه های وسیع چغندر قند و صاحبان عرق کشی سیب زمینی هستند. اشرافیت ثروتمندتر بریتانیا، هنوز قدری مقامشان بالاتر است؛ ولی آنان نیز می دانند که چگونه به جبران تنزل بهای اجاره، نام خود را بر روی دلان سهامی بگذارند که متعلق به شرکتهای سهامی کمابیش مجهول الهویه هستند. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

از میان رفت. شهرنشینان قرون وسطی و خرده مالکان روستائی پیش کسوت بورژوائی جدید بودند. در کشورهای که از نظر صنعتی و اقتصادی پیشرفتی نکرده اند، این دو طبقه، به زندگی گیاهی و بطنی خود در کنار بورژوازی در حال رشد ادامه می دهند.

در کشورهای که تمدن جدید کمال رشد خود را داشته است، طبقه ی جدیدی از خرده بورژوا تشکیل شده که بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و پیوسته به عنوان بخش مکملی از جامعه ی بورژوائی تجدید نیرو می کند. با وجود این فرد فرد اعضاء این طبقه، در نتیجه ی رقابت، پیوسته به اعماق پرولتاریا پرتاب می شوند، و هر قدر که صنعت جدید رشد می کند، آنان به رأی العین، آن لحظه از تاریخ را مجسم می کنند که در آن به عنوان بخش مستقلی از جامعه ی جدید بکلی ناپدید شده، در کارگاه ها، کشاورزی و تجارت، جای خود را به ناظران، مستخدمان و مغازه داران خواهند داد.

در کشورهای چون فرانسه که در آن بیش از نیمی از جمعیت را روستائیان تشکیل می دهند، این طبیعی بود که نویسندگانی که جانب پرولتاریا را در مقابل بورژوازی می گرفتند، در انتقاد خود از رژیم بورژوائی، باید از ضوابط روستائیان و خرده بورژوازی سود می جستند، و از دیدگاه این طبقات بینامین، باید سینه برای دفاع از طبقه ی کارگر سپر می کردند. سوسیالیسم خرده بورژوائی، بدینگونه بوجود آمد. سیسموندی* نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز، رهبر این مکتب بود.

این مکتب سوسیالیسم، با موشکافی فراوان، تضادهای موجود در شرایط تولید جدید را تشریح کرد. دفاع ریائی اقتصاد دانان را فاش ساخت. اثرات مخرب ماشین و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در ید قدرت گروهی قلیل، تولید زیادی و بحران ها را، بدون چون و چرا ثابت کرد؛ نابودی محتوم خرده بورژوا و روستائی را روشن

* Sismondi

کرد و نیز فلاکت پرولتاریا را، هرج و مرج تولید و عدم تساوی آشکارا در توزیع ثروت را، و نیز جنگ صنعتی کشتار دسته جمعی بین الملل را و نیز انحلال ضمانت های اخلاقی سابق، روابط خانوادگی سابق و ملیت های سابق را.

لکن این شکل سوسیالیسم از دیدگاه هدف های مثبت خود، یا بدنبال احیاء وسائل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن احیاء مناسبات مالکیت قدیم و اجتماع قدیم است، و یا بدنبال چپاندن وسائل جدید تولید و مبادله در چارچوب روابط مالکیت کهن، روابطی که از طریق خود آن وسائل ناپدید شده است و یا باید ناپدید می شد. در هر دو حال، این سوسیالیسم هم ارتجاعی است و هم ناکجا آبادی.

لُب کلام این سوسیالیسم عبارتست از: صنف های مجتمع برای کار کارگاهی و روابط پدر سالاری در کشاورزی.

سرانجام، وقتیکه حقایق سر سخت تاریخ تمام اثرات مستی بخش خودفریبی را از بین برد، این شکل سوسیالیسم، با هذیان فلاکت باری از یأس، پایان یافت.

ج- سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه ادبیاتی که تحت فشار بورژوازی صاحب قدرت بوجود آمد، و جلوه گاه مبارزه علیه این قدرت بود، موقعی به آلمان معرفی شد که بورژوازی در آن کشور، مبارزه اش را تازه با مطلق پرستی فنودالی آغاز کرده بود.

فیلسوفان و فیلسوف نمایان و عشاق کلمات زیبا در آلمان، با ولع تمام به این ادبیات یورش بردند، بی آنکه بدانند که وقتیکه این نوشته ها از فرانسه به آلمان هجرت کرده بود، شرایط اجتماعی فرانسه به همراه این نوشته ها، سفر نکرده بود. این ادبیات فرانسوی، در تماس با شرایط اجتماعی آلمان، کلیه ی اهمیت عملی و فوتی و فوری خود را از دست هُست، و جنبه ای مطلقاً ادبی پیدا کرد. بدین ترتیب، از دیدگاه فلاسفه ی قرن هجدهم آلمان، در خواست های نخستین انقلاب کبیر فرانسه، چیزی

نبود جز در خواست های "خرد عملی" بطور کلی؛ و تجلی اراده ی بورژوازی انقلابی فرانسه، در چشم فلاسفه ی آلمانی، بیان کننده ی قوانین اراده ی مطلق، و اراده ای بود که بناچار اراده ی واقعی بشر عموماً باید باشد.

تمام کار ادبای آلمانی منحصر شد به اینکه عقاید جدید فرانسه را با وجدان فلسفی کهن خود هماهنگ سازند. و یا بطریق اولی، بی آنکه عقاید فلسفی خود را ترک کنند، آراء فرانسوی را به فکر خود پیوند بزنند.

این پیوند سازی، بیشتر به کار ترجمه ای شباهت داشت، که در آن مترجم، فکر یک زبان خارجی را در زبان خود، صاحب اهلیت می کند.

همه می دانیم که چگونه رهبانان زندگی یأوه قدیسان کاتولیک را بر روی دست نویس هانی می نوشتند که آثار کلاسیک بت پرستی باستانی بر آن نگاشته شده بود. ادبای آلمان این شیوه را در مورد ادبیات کفرآمیز فرانسه بطور معکوس بکار گرفتند. آنان اباطیل فلسفی خود را در زیر نسخه ی اصلی فرانسوی نوشتند. مثلاً زیر نسخه ی اصلی انتقاد فرانسوی از کاربردهای اقتصادی پول، "از خود بیگانگی بشریت" را، و زیر نسخه ی اولیه انتقاد فرانسوی از دولت بورژوائی، "خلع ید از مقوله ی کل"* را گذاشتند؛ و همینطور تا آخر.

آنان نگارش این عبارات فلسفی بر ظاهر نسخه ی اصلی انتقادات تاریخی فرانسوی را، بنام "فلسفه ی عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش واقعی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره، به زبان آلمانی قالب کردند.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، بدین ترتیب یکسره اخته شد. و از آنجا که این ادبیات فرانسه، در دست آلمان ها از ارائه مبارزه ی یک طبقه با طبقه ی دیگر دست شست، آلمان ها چنین احساس کردند که بر "یکطرفه بودن فرانسوی ها" پیروز شده اند و دارند نه احتیاجات حقیقی بلکه احتیاجات حقیقت را، نه منافع

* Dethronement of the Category of the General

پرولتاریا، بلکه منافع طبیعت انسانی و بطور کلی خود انسان را، جلوه گر می سازند، انسانی که به طبقه تعلق ندارند، واقعیت ندارد و تنها در قلمرو مه آلود رویای فلسفی به زندگی خود ادامه می دهد.

این سوسیالیسم آلمانی که مشق بچه مدرسه ای خود را آن همه جدی و بزرگ تلقی کرده، با چنته ی خالی، به شیوه ی دلچکان، بازار گرمی کرده بود، در این حیص و بیص، معصومیت ملانقطی خود را از دست داد.

جدال بورژوازی آلمان، بویژه بورژوازی پروس، با اشرافیت فنودالی و سلطنت مطلق، و به یک معنا، نهضت لیبرال، هیجان بیشتری پیدا کرد.

بدین ترتیب، فرصتی که مدتهای مدید سوسیالیسم "حقیقی" به دنبال آن بود بدستش افتاد تا در مقابل نهضت سیاسی خواسته های سوسیالیستی را بگذارد، و دشنام و لعن سنتی خود را به لیبرالیسم، دولت انتخاباتی و رقابت بورژوائی، آزادی بورژوائی مطبوعات و قانون گذاری بورژوائی، آزادی و مساوات بورژوائی، بدهد، و به توده ها وعظه کند که از این نهضت بورژوائی، نه تنها طرفی نخواهند بست، بلکه سخت متضرر هم خواهند شد. سوسیالیسم آلمانی سر بزنگاه فراموش کرد که انتقاد فرانسوی- که سوسیالیسم آلمانی عکس برگردان مسخره ی آن بود- به فرض موجودیت جامعه ی جدید بورژوائی نیازمند بود، با شرایط مخصوص موجودیت اقتصادی و سازمان سیاسی مطابق با آن؛ یعنی تمام آن چیزهایی که حصول آن هدف مبارزه ی آینده آلمان بود.

از نظر حکومت های مطلقه، با آن خیل کشیشان، استادان، مباشران روستائی، و مقامات دولتی، سوسیالیسم آلمانی در مقابل بورژوائی تهدید کننده مترسکی بود که از آن حُسن استقبال شد.

برای آن داروهای تلخ شلاق ها و گلوله هائی که بدان وسیله، و در همان زمان، همین حکومت ها خیزش های طبقه ی کارگر آلمان را می خواباندند، سوسیالیسم آلمانی، مکمل شیرینی بود.

بدین ترتیب سوسیالیسم "حقیقی"، ضمن اینکه سلاحی بود در دست حکومت‌ها برای مبارزه با بورژوازی آلمان، مستقیماً نماینده‌ی منافع ارتجاعی، یعنی منافع کوتاه‌نظران آلمانی، نیز بود. در آلمان، طبقه‌ی خرده‌بورژوا، که از بقایای قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته به صور مختلف سر در می‌آورد، پایه‌ی اجتماعی واقعی وضع موجود است.

حفظ این طبقه، یعنی حفظ وضع موجود در آلمان. سیادت صنعتی و سیاسی بورژوازی، آنرا به نابودی حتمی تهدید می‌کند؛ از یک طرف به علت تمرکز سرمایه؛ و از طرف دیگر به علت پیدایش پرولتاریای انقلابی. سوسیالیسم "حقیقی" پیدا شد تا با یک تیر دو هدف را بکوبد. این سوسیالیسم مثل یک مرض واگیر شیوع کرد. قبای بافته از تار عنکبوت خیال، با آن ململ دوزی لفظ قلمش، و سراپا غرقه در شب‌نم احساسات سوزناکش، این قبای عارفانه‌ای که سوسیالیست‌های آلمان تن نحیف "حقایق ابدی" خود، این یکپارچه پوست و استخوان را بدان می‌پوشیدند، سخت بفروش کالای اینان، در بازار عوام الناسی از این دست، کمک کرد.

سوسیالیسم آلمانی، بنوبه‌ی خود، بیش از پیش رسالت خود را به عنوان نماینده‌ی قلمبه‌پرداز کوتاه‌بنیان خرده‌بورژوا تشخیص داد.

سوسیالیسم آلمانی اعلام کرد که ملت آلمان ملت نمونه است، و خرده‌کوتاه بین آلمانی، انسان نمونه. سوسیالیسم آلمانی، به هر دنانت شیطانی این انسان نمونه، تعبیری پنهانی و عالی سوسیالیستی نسبت داد، که البته دقیقاً عکس سرشت واقعی آن بود. این سوسیالیسم آنچنان پا از گلیم خود فراتر برد که با کمونیسم مستقیماً مخالفت کرد و بدان بر چسب داشتن جهتی "وحشیانه ویرانگر" زد، و مدعی شد که بر مبارزات طبقاتی از مسند عالی خود، بطور بیطرفانه، پدیده تحقیر می‌نگرد. کلیه‌ی انتشارات باصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی که اکنون (۱۸۴۷) در آلمان دست

بدست می‌گردد، به استثناء چند نشریه، یکسره متعلق به قلمرو این ادبیات پلید و نفرت انگیز است*.

* طوفان انقلابی ۱۸۴۸،^(۱۹) طومار این گرایش زهوار در رفته را در نوردید و پیروان آن را از هوس بازیچه قرار دادن سوسیالیسم، شفا بخشید. نماینده ی اصلی و نوع کلاسیک این گرایش آقای کارل گرون Karl Grun است. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

۲- سوسیالیسم محافظه کار، یا سوسیالیسم

بورژوائی

بخشی از بورژوازی هست که مایل است بر دردهای اجتماعی مرهم نهد تا ادامه ی حیات جامعه ی بورژوائی را تضمین کند.

به این بخش تعلق دارند اقتصاددانان، نوع پروران، بهبود دهندگان وضع طبقه ی کارگر، بانیان جمعیت های خیریه، اعضای انجمن های حمایت حیوانات، اعضای انجمن های جلوگیری از افراط و تفریط، و اصلاح طلبان زیر جلگی از هر قماش که بتوان تصورش کرد. بعلاوه این شکل سوسیالیسم، بصورت دستگاه های کامل فکری نیز قالب ریزی شده است.

می توان از کتاب فلسفه ی فقر* پرودون، به عنوان نمونه ی این شکل سوسیالیسم نام برد.

بورژواهای سوسیالیست نما، کلیه امتیازات شرائط اجتماعی جدید را می خواهند، بدون مبارزات و خطراتی که لزوماً از این شرائط ناشی می شود. آنان وضع موجود جامعه را می خواهند، بدون عناصر انقلابی و متلاشی کننده ی آن. آنان بورژوازی بدون پرولتاریا می خواهند. بورژوازی، طبعاً، دنیایی خلق می کند که در آن عالی ترین بودن، فوق العاده است؛ سوسیالیسم بورژوائی این تصور راحت را بصورت دستگاه های مختلف کمابیش کامل توسعه می دهد. وقتی که این نوع سوسیالیسم، پرولتاریا را ملزم می کند که این دستگاه فکری را به مرحله ی اجرا در آورد و بدین طریق با کله بسوی جنات عدن^(۲۰) اجتماعی خیز بردارد، در واقع

Philosophie de la Misere*

پرولتاریا را ملزم می کند که در قید و بند جامعه ی موجود بماند، ولی تمام تصورات نفرت بار خود را در مورد بورژوازی دور بریزد.

شکل دیگری از این نوع سوسیالیسم، که عملی تر ولی غیر منظم تر است، کوشید اعتبار هر نوع نهضت انقلابی را از چشم طبقه ی کارگر ببندازد، با نشان دادن اینکه، نه یک اصلاح صرف سیاسی، بلکه تنها دگرگونی در شرایط مادی زندگی، یعنی روابط اقتصادی، می تواند به حال کارگران مفید باشد. لکن غرض این سوسیالیسم از ایجاد دگرگونی در شرایط مادی زندگی، به هیچ وجه الغاء روابط بورژوائی تولید، یعنی عملی که تنها بوسیله ی انقلاب میسر می شود، نیست، بلکه غرضش اصلاحات اداری، بر اساس ادامه ی حیات این روابط است؛ به همین دلیل، غرض این سوسیالیسم اصلاحاتی است که بهیچوجه بر روابط بین سرمایه و کار اثر نمی گذارد، بلکه در اوج، هزینه ی حکومت بورژوائی را تخفیف داده، کار اداری آنرا تسهیل می کند.

سوسیالیسم بورژوائی، تنها، باری تنها، موقعی تجلی کامل پیدا می کند که بدل به حرفی قلمبه در یک سخنرانی شود.

آزادی تجارت: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. حمایت از کالاهای داخلی: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. بهبود وضع دندانها: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. آخرین حرف سوسیالیسم بورژوائی و تنها حرف جدی آن، همین است.

جان مطلب سوسیالیسم بورژوائی این است: بورژوا، بورژواست - برای حفظ منافع طبقه ی کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی- ناکجاآبادی

ما در اینجا در باره ی ادبیاتی که در هر انقلاب بزرگ جدید پیوسته زبان حال خواسته های پرولتاریا بوده است (مثل آثار بابوف* و دیگران)، حرفی نمی زنیم.

نخستین کوشش های مستقیم پرولتاریا برای رسیدن به هدف های خود، که در دوران هیجان های عمومی، یعنی در دوران سرنگون شدن جامعه ی فنودالی صورت گرفت، لزوماً با شکست مواجه شد؛ یکی بدلیل موقعیت رشد نکرده ی خود پرولتاریا، و دیگری بدلیل عدم وجود شرائط اقتصادی برای آزادی این طبقه؛ شرائطی که برای ایجاد آن هنوز باید مدتی می گذشت و تنها عصر قریب الوقوع بورژوازی می توانست آنرا بوجود آورد. ادبیات انقلابی که این نخستین جنبش های پرولتاریا را همراهی کرد. لزوماً صبغه ای ارتجاعی داشت. این ادبیات، ریاضت طلبی همگانی و هم سطح سازی اجتماعی، در خام ترین شکلش را تبلیغ می کرد.

دستگاه های فکری بنام دستگاه های سوسیالیستی و کمونیستی، متعلق به سن سیمون**، فوریه، اوئن و دیگران، در مرحله ی رشد نکرده اولیه ی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی که در بالا بدان اشاره شد، بوجود می آید (مراجعه کنید به بخش یک: بورژوازی و پرولتاریا).

در واقع بنیان گذاران این دستگاه های فکری هم تخصصات طبقاتی و هم آثار عناصر رو به زوال را در شکل حاکم جامعه می بینند. ولی پرولتاریا، که هنوز دوران طفولیت خود را می گذارند، دورنامانی در برابر آنان ترسیم می کند که انگار طبقه ای است فاقد هر گونه ابتکار تاریخی و جنبش سیاسی مستقل.

* Babeuf

** St.Simon

از آنجا که رشد تخصصات طبقاتی همپای رشد صنعت است، موقعیت اقتصادی، طوری که آن بنیان گذاران می بینند، هنوز شرائط مادی برای آزادی پرولتاریا را در برابر آنان متجلی نمی کند. بهمین دلیل، آنان بدنبال یک علم جدید اجتماعی، نوعی قوانین اجتماعی نو می گردند که قرار است شرائط مادی فوق را بوجود بیاورد.

عمل تاریخی قرار است تسلیم عمل ابتکار شخصی آنان بشود؛ شرائط تاریخی آزادی پرولتاریا تسلیم شرائط و همی؛ و سازمان یافتن تدریجی و خودبخودی پرولتاریا به عنوان یک طبقه تسلیم سازمانی اجتماعی بشود که این مبتکران؛ بویژه، ساخته اند و پرداخته. اینان گمان می کنند که تاریخ آینده، منتهی به تبلیغ و اجرای عملی نقشه های اجتماعی آنان می شود.

اینان در سازمان دادن به نقشه هاشان، عمدتاً وقوف دارند به منافع طبقه ی کارگر به عنوان طبقه ای که بیش از همه رنج می برد. برای اینان پرولتاریا تنها ازین دیدگاه وجود دارد که این طبقه رنجبرترین طبقات است.

موقعیت رشد نیافته ی مبارزه ی طبقاتی و همچنین عدم رشد محیط آنان این قبیل سوسیالیست ها را مجبور می کند که خود را به مراتب بالاتر از تمام تخصصات طبقاتی بشمار آورند. اینان می خواهند شرائط زندگی هر کدام از افراد اجتماع، حتی متمکن ترین آنها را هم بهبود ببخشند. بهمین دلیل، عادتاً، اینان کل جامعه را بدون اختلافات طبقاتی مخاطب قرار می دهند؛ و البته با رجحان بیشتر، طبقه ی حاکم را؛ چرا که، چگونه ممکن است مردم، پس از آنکه دستگاه فکری اینان را درک کردند از فهم این نکته عاجز باشند، که در بهترین نقشه ی ممکن، عالی ترین شکل ممکن جامعه نهفته است؟

بهمین دلیل اینان هر نوع عمل سیاسی، بویژه عمل انقلابی را، یکسره رد می کنند؛ می خواهند به وسایل مسالمت آمیز به هدف های خود برسند؛ و می کوشند با آزمایش های کوچک، که شکست آن الزاماً حتمی است، و بزور سر مشق قرار گرفتن، راه را بروی این حواری جدید اجتماعی باز کنند.

این قبیل دورنماهای خیال انگیز از جامعه ی آینده، که در زمانی ترسیم شده که پرولتاریا در مرحله ای بسیار رشد نکرده بسر می برد، و چیزی جز یک تصور خیال انگیز از موضع خود ندارد، با نخستین اشتیاق های غریزی این طبقه برای تجدید ساختمان عمومی اجتماع مطابقت می کند.

لکن، این انتشارات سوسیالیستی و کمونیستی شامل عنصری انتقادی نیز هست. این انتشارات به تمام اصول اجتماع موجود یورش می برد. و به همین دلیل پر است از با ارزش ترین مطالب برای روشن شدن ذهن طبقه ی کارگر. اقدامات عملی پیشنهاد شده در این انتشارات از قبیل الغاء فرق بین شهر و روستا، و الغاء خانواده، و الغاء نحوه ی استفاده از صنایع برای پر کردن جیب افراد خاص، الغاء سیستم دستمزد، اعلام هماهنگی اجتماعی، تبدیل وظایف دولت به نظارت صرف بر تولید، باری، همه ی این پیشنهادها، تنها اشاره به ناپدید شدن تخصصات طبقاتی می کنند، تخصصاتی که در آن زمان تازه داشت سرک می کشید و پدیدار می شد و در این انتشارات، در ابتدائی ترین شکل، و بصورت نامشخص و بی هویت، برسیمت شناخته شده است. به همین دلیل این پیشنهادها صیغه ی ناکجا آبادی صرف دارد.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم ناکجاآبادی- انتقادی با تکامل تاریخی نسبتی معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزات طبقاتی جدید رشد می یابد و شکل مشخصی به خود می گیرد، این کناره گیری خیال انگیز از مبارزه، و این یورش های خیال انگیز به مبارزه، ارزش عملی و توجیه نظری خود را یکسره از دست می دهد. به همین دلیل، گرچه بانیان این دستگاه های فکری از بسیاری لحاظ ها انقلابی بودند، لکن، پیروان آنان از هر لحاظ بدل به فریق ارتجاعی صرف شدند. این شاگردان در مقابله با تکامل تاریخی مترقیانه ی پرولتاریا، سفت و سخت به عقاید اولیه ی استادان خود چسبیده اند. به همین دلیل، آنان می کوشند، و البته علی الدوام، تا مبارزه ی طبقاتی را کندتر کرده، تخصصات طبقاتی را با یکدیگر آشتی دهند. آنان هنوز خواب تحقق تجربی ناکجاآبادهای اجتماعی را می بینند؛ خواب ایجاد

"فلانسترهای" جداگانه، و استقرار "آبادی های خودی" و بپا داشتن "ایکایای کوچولو" * را، که هر کدام برای خود خرده جنات عدنی است؛ و برای تحقق عملی این قصرهای پا در هوا مجبورند به احساسات و کیسه های بورژوازی متوسل شوند. بتدریج آنان در جرگه ی سوسیالیست های محافظه کار ارتجاعی که فوقاً بدان اشاره شد در می آیند، و با این سوسیالیست ها فقط در این فرق می کنند که عالم نمایشان منظم تر است، و به اثرات سحرآسای علم اجتماعی شان، اعتقاد متعصبانه و خرافی دارند.

بهمین دلیل، آنان با هر نوع عمل سیاسی از طرف طبقه ی کارگر شدیداً مخالفت می کنند، و مدعی می شوند که چنین عملی فقط ناشی از بی ایمانی کوکورانیه نسبت به آن حواری جدید است. طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه، به ترتیب، با چارتریست ها^(۲۱) و رفورمیست ها^(۲۲) مخالفت می کنند.

* فلانسترها Phalansteres، آبادی های سوسیالیستی طبق نقشه شارل فوریه بود و ایکاریا Icaria نامی بود که کابه Cabet به ناکجاآباد خود داده بود و بعدها به آبادی کمونیستی آمریکایی خود داد. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

"آبادی خودی"، آبادی هانی بود که اوئن Owen اجتماعات نمونه کمونیستی خود را بدان نام، نامید. فلانسترها نام کاخ های عمومی بود که فوریه طرح کرد. ایکاریا نامی بود که به ناکجاآباد روپائی که کابه موسسات کمونیستی آنرا ترسیم کرد، داده شده بود. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

موضع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی

بخش دوم مناسبات کمونیست ها را با احزاب کنونی طبقه کارگر، از قبیل چارتیست های* انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در امریکا، روشن کرده است.

کمونیست ها برای حصول هدف های فوری و فوری و برای تحقق منافع کنونی طبقه ی کارگر مبارزه می کنند؛ لکن در نهضت کنونی آنان هم نماینده ی نهضت هستند و هم سر سپرده ی حفظ آینده ی نهضت. در فرانسه کمونیست ها در برابر بورژوازی محافظه کار و رادیکال، با سوسیال دموکرات ها متحد شوند**، با وجود این، این حق را برای خود حفظ می کنند که در رابطه با تعبیرات و توهم هائی

* - Chartists

** - در آن زمان، نماینده این حزب در پارلمان فرانسه لدرو رولن Ledru-Rollin بود، در ادبیات لونی بلان Louis Blanc، و روزنامه شان رفرم^(۲۳) Reforme بود. نام سوسیال دموکراسی با این اشخاص به عنوان بنیان گذاران آن، معرف بخشی از حزب دموکرات و یا جمهوری خواه بود که کمابیش رنگی از سوسیالیسم داشت. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

حزبی که خود را در فرانسه در آن زمان سوسیالیست دموکراتیک می خواند، در حیات سیاسی، لدرو رولن و در ادبیات، لونی بلان نماینده اش بود. بدین طریق آن حزب با سوسیال دموکراسی کنونی آلمان از زمین تا آسمان فرق داشت. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

که بصورت سنتی از انقلاب کبیر به دروان کنونی به ارث رسیده، موضع انتقادی بگیرند.

در سوئیس کمونیست ها از رادیکال* ها حمایت می کنند، بی آنکه فراموش کنند که این حزب شامل عناصر متخصصی است، که بخشی از آن را سوسیالیست های دموکرات، به معنای فرانسوی آن، و بخشی دیگر را بورژواهای رادیکال تشکیل می دهند.

در لهستان کمونیست ها از حزبی حمایت می کنند که به عنوان شرط اصلی آزادی ملی خواستار انقلاب ارضی است. این حزب همانست که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی** را پیا کرد^(۲۴).

در آلمان هر وقت که بورژوازی روشی انقلابی علیه سلطنت مستبده و مالکیت ارضی فئودال و خرده بورژوازی داشته باشد، کمونیست ها در کنار آن به مبارزه ادامه می دهند.

لکن آنان، حتی برای لحظه ای هم، از این نکته غافل نیستند که در ذهن طبقه ی کارگر روشن ترین آگاهی نسبت به تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا را رسوخ دهند تا کارگران آلمانی مستقیماً از تمام سلاح ها و تمام شرایط اجتماعی و اقتصادی که بورژوازی الزاماً در طول سیادت خود بوجود می آورد، علیه خود بورژوازی استفاده کنند و برای آنکه پس از سقوط طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه علیه خود بورژوازی بی درنگ آغاز گردد.

کمونیست ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می دارند، چرا که آن کشور در آستانه ی انقلابی است بورژوائی که مجبور است در تحت شرایط پیشرفته ترین تمدن اروپا به اجرا در آید؛ و نیز بدلیل آنکه این کشور، پرولتاریایی به مراتب پیشرفته تر

Radicals*

Cracow**

از پرولتاریای قرن هفدهم انگلستان و پرولتاریای قرن هجدهم فرانسه دارد؛ و باز بدلیل آنکه انقلاب بورژوائی در آلمان، پیش در آمدی خواهد بود بر انقلابی پرولتاریائی که بلافاصله بوقوع خواهد پیوست.

خلاصه کمونیست ها در همه جا از تمام نهضت های انقلابی علیه نظام کنونی اجتماعی و سیاسی حمایت می کنند.

در سراسر این نهضت ها، کمونیست ها، به عنوان اساسی ترین مسأله، موضوع مالکیت را- بدون در نظر گرفتن درجه ی رشد آن در هر زمان- پیش می کشند.

و بالاخره کمونیست ها، در همه جا برای وحدت و توافق احزاب دموکرات کشورهای سراسر جهان کوشش می کنند

کمونیست ها از مخفی داشتن آراء و هدف های خود بیزارند. آنان آشکارا اعلام می کنند که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است. بگذار طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی بر خود بلزند. پرولتارها برای باختن چیزی جز زنجیرهایشان ندارند. برای بردن یک دنیا در برابر آنان است.

کارگران کشورهای جهان متحد شوید!

نوشته شده بوسیله ی مارکس و انگلس

در دسامبر ۱۸۴۷- ژانویه ۱۸۴۸

چاپ نخست به آلمانی در لندن

در فوریه سال ۱۸۴۸

ترجمه، از روی متن انگلیسی سال ۱۸۸۸

توضیحات

- ۱- این مقدمه برای اولین بار تحت عنوان "نود سال از بیانیه کمونیست"، بزبان انگلیسی در فوریه ۱۹۳۸، در مجله نیو اینترنشنال به چاپ رسید.
- ۲- انجمن کمونیست The Communist League- اولین سازمان کمونیستی بین المللی پرولتاریا، توسط مارکس و انگلس بنیان گذاری شد. و از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ پا بر جا بود.
- ۳- اشاره به انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه.
- ۴- جمهوریخواه سرخ Red Republican- هفته نامه ی چارتیستی که از ژوئن تا نوامبر ۱۸۵۰ توسط جورج ژولین هارنی، در لندن منتشر می شد. این نشریه در شماره های ۲۴- ۲۱ نوامبر ۱۸۵۰، خلاصه ای از بیانیه ی کمونیست را به چاپ رسانید.
- ۵- اشاره به قیام قهرمانانه ی ۲۶- ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ که با نهایت سببیت توسط بورژوازی فرانسه سرکوب شد. این قیام اولین جنگ داخلی عظیم بین پرولتاریا و بورژوازی بود.
- ۶- سوسیالیست Le Socialiste- مجله ای هفتگی بود که از اکتبر ۱۸۷۱ تا ماه مه ۱۸۷۳ بزبان فرانسه در نیویورک منتشر می شد. این نشریه ارگان بخش های فرانسوی اتحادیه آمریکای شمالی بین الملل ederation of the International North American بود. پس از کنگره هاگ Hauge Congrss این نشریه از بین الملل جدا شد. ترجمه ی فرانسوی بیانیه در شماره های بین ژانویه و مارس ۱۸۷۲ سوسیالیست به چاپ رسید.
- ۷- کمون پاریس ۱۸۷۱- حکومت انقلابی طبقه کارگر بود که از ۲۸ مارس تا ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ قدرت را در دست داشت و اولین تجربه تاریخی را برای دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد. این عبارت به انقلاب پرولتاریائی ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و دوران

دیکتاتوری پرولتاریائی پس از آن نیز اطلاق شده است. جنگ داخلی در فرانسه، تاریخ کمون پاریس و خصوصیات اساسی آنرا مشروحاً بررسی می کند.

۸- محاکمه کمونیست های کلنی (چهارم اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۱۸۵۲)- دادگاه فلاپی که توسط حکومت پروس برای یازده نفر از اعضای انجمن کمونیست، تشکیل شده بود. این دادگاه بر اساس اسناد و مدارک جعلی، هفت نفر از متهمین را به جرم خیانت، به سه تا شش سال زندان محکوم کرد. این دسیسه چینی حکومت پلیسی پروس علیه جنبش کارگری جهانی، توسط مارکس و انگلس افشاء شد.

۹- اشاره به قیام ژونن پاریس در سال ۱۸۴۸ (رجوع شود به یادداشت شماره ۵).

۱۰- این مقدمه در اول مه ۱۸۹۰ توسط انگلس نوشته شد. در این روز بر طبق تصمیم کنگره پاریس "بین الملل دوم" (ژوئیه ۱۸۸۹)، تظاهرات توده ای، اعتصابات و جلسات، در چند کشور اروپائی و آمریکا برگزار شد. کارگران خواسته ی ۸ ساعت کار در روز و سایر خواسته های مطروحه در کنگره را پیش نهادند. از آن زمان به بعد، اول ماه مه، بعنوان روز همبستگی بین المللی پرولتاریا، توسط کارگران همه ی کشورها جشن گرفته شد.

۱۱- اشاره به تفحصات بزرگ استعمارگرانه لردهای فنودال، سرکردگان قشون و بازرگانان ایتالیائی اروپا به شرق است که در قرن یازدهم تا سیزدهم میلادی تحت لوای مذهبی پس گرفته زیارتگاه های اورشلیم و سایر "اماکن مقدسه" از مسلمانان صورت گرفت. جنگ های صلیبی از کلیسای کاتولیک و پاپ که در جستجوی سیطره ی جهانی بود الهام می گرفت و توسط آن توجیه می شد و سرکردگان قشون نیروی اعظم جنگنده آنرا تشکیل می دادند. دهقاناتی که در صدد رهائی از یوغ فنودالی بودند نیز در جنگ های صلیبی شرکت کردند. اینان در طول گذار خود از کشورهای مختلف، جماعات مسلمان و نیز مسیحی این کشورها را از چپاول و خشونت مصون نگذارند. هدف آمال چپاولگرانه آنان، نه تنها دول اسلامی سوریه، فلسطین، مصر و تونس، بلکه امپراطوری اورتدکس روم شرقی هم بود. اما

فتوحات آنان در مدیترانه شرقی دیر پا نبود و بزودی توسط مسلمانان پس رانده شدند.

۱۲- مارکس و انگلس در آثار بعدیشان به جای "ارزش کار" و "قیمت کار" از عبارت دقیق تر "ارزش نیروی کار" و "قیمت نیروی کار" استفاده کردند.

۱۳- اشاره شود به انقلاب بورژوائی فرانسه در پایان قرن هیجدهم.

۱۴- اشاره به نهضت اصلاح قانون انتخاباتی است که تحت فشار مردم در سال ۱۸۳۱ در مجلس عوام تصویب شد و سرانجام در ژوئن ۱۸۳۲ مجلس لردان بر آن صحنه گذاشت. این اصلاح بر علیه انحصار سلطه ی اشرافیت مالی و زمیندار متوجه شده بود و راه پارلمان را بروی نمایندگان بورژوازی صنعتی باز کرد. پرولتاریا و خرده بورژوازی که نیروی اصلی مبارزه برای اصلاح قانون انتخاباتی را تشکیل می دادند فریب بورژوازی لیبرال را خوردند و حقوق انتخاباتی بدانان اعطاء نشد.

۱۵- تجدید سلطنت ۱۶۸۹-۱۶۶۰- دومین دوران حکومت سلسله استوارت Stuart در انگلستان است. انقلاب بورژوائی انگلستان در قرن هفدهم به نخستین دوران حکومت این سلسله خاتمه داد.

تجدید سلطنت ۱۸۳۰-۱۸۱۴- دومین دوران سلطنت سلسله بوربون Bourbon در فرانسه است، رژیم ارتجاعی بوربون ها که از منافع نجبا و کلیسا دفاع می کرد توسط انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ برانداخته شد.

۱۶- لژیتمیست ها Legitimists- طرفداران سلسله ی مشروع بوربون بودند و در مبارزه اشان علیه سلطنت سلسله اورلنن Orleans (۱۸۴۸-۱۸۳۰)، که بر اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ متکی بود، بخشی از لژیتمیست ها به عوام فریبی اجتماعی توسل جستند و در مقابل استثمار بورژوازی، خود را به عنوان حامی کارگران قلمداد کردند.

۱۷- "انگلستان جوان" Young England- گروهی از محافظه کاران انگلیسی- دست اندرکار سیاست و ادبیات- بود که در اوائل دهه ۱۸۴۰ تشکیل شد. این گروه که

نارضایتی اشرافیت زمیندار را در مقابل قدرت اقتصادی و سیاسی روز افزون بورژوازی منعکس می کرد، در عین حال به ریاکاری عوام فریبانه متوسل می شد تا بدینوسیله طبقه کارگر را تحت سیطره ی خود در آورد و از آن به عنوان ابزاری علیه بورژوازی استفاده بکند.

۱۸- حکومت اربابی Junkerdom و یا Squirearchy- در معنای خاص خود به اشرافیت زمیندار در پروس شرقی و در معنای عام، به طبقه ای از زمینداران آلمان اطلاق می شود.

۱۹- اشاره به انقلاب بورژوا- دموکراتیک ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در آلمان.

۲۰- مارکس و انگلس دو کلمه ی New Jerusalem یعنی بیت المقدس جدید را بکار می برند که با سنت مسیحی مترادف بهشت است. ما با سنت اسلامی New Jerusalem را به "جنات عدن" ترجمه کرده ایم. (مترجم)

۲۱- چارتیسم Chartism- نهضت سیاسی کارگران انگلیسی در دهه سی تا نیمه دهه ی پنجاه از قرن نوزدهم که در نتیجه شرایط دشوار اقتصادی و فقدان حقوق سیاسی کارگران ظاهر گشت. شعار نهضت مبارزه برای اجرای "منشور مردم" People's Charter بود. "منشور مردم" شامل خواسته ی حق انتخاب عمومی و مواد دیگری بود که این حق را برای کارگران تضمین می کرد. به گفته ی لنین چارتیسم "اولین نهضت انقلابی پرولتاریائی گسترده، واقعاً توده ای و از نظر سیاسی سازمان یافته" بود. (لندن، مجموعه آثار، جلد ۲۹، چاپ مسکو ۱۹۶۵، صفحه ۳۰۹)

۲۲- اشاره به جمهوریخواهان دموکرات خرده بورژوا و سوسیالیست های خرده بورژوازی است که طرفدار روزنامه رفرم La Reforme بودند. آنان خواستار جمهوری و اصلاحات دموکراتیک و اجتماعی بودند.

۲۳- رفرم La Reforme- روزنامه ی فرانسوی که از سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می شد.

۲۴- در فوریه ۱۸۴۶ در سراسر سرزمین لهستان برای قیامی جهت کسب آزادی ملی تدارک چیده می شد. دموکرات های انقلابی لهستانی (دابروفسکی Dabrowski و دیگران) ملهمین اصلی قیام بودند. اما به علت خیانت بخشی از اعیان لهستان و دستگیری رهبران قیام توسط پلیس پروس، تنها طغیان های پراکنده صورت گرفت. تنها در کراکو Cracow که از سال ۱۸۱۵ به بعد مشترکاً توسط اتریش، روسیه و پروس اداره می شد، قیام کنندگان در ۲۲ فوریه پیروزی بدست آوردند و یک حکومت ملی برقرار کردند. این حکومت با صدور اعلامیه ای خدمات اجباری برای اربابان فنودال را منسوخ کرد. قیام کراکو در اوائل مارس ۱۸۴۶ در هم شکسته شد. در نوامبر ۱۸۴۶، اتریش، پروس و روسیه عهدنامه ای منعقد کردند که بر طبق آن کراکو به امپراطوری اتریش ملحق شد.

بازنویس: یاشار آذری